



با و کار عفا

با و کار عفا

در آستانه من عفا

با و کار عفا

با و کار عفا





۱۲۸ در ۱۵۰ مس ۱۶

آستان قدس رضوی
کتابخانه ملی ملک - طهران
شماره ۳۷۸۳
تاریخ ثبت ۲۶ روز شماه / ۱۳۳۱



بازدید شد

۱۳۵۱



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بیغ سخاوت که بقضا
انا جعلناک خلیفه فی الارض
عقار لغار جبرائیل را بیا
اقبال جهانباز سر قد قاف
کبرستانه ایلا
فرمود و سپاس بنماست
یزدان را که دولت سلطنت
تو در را بخت برود و در
کرم
صاحب علیه السلام دستم
و تجدید شریعت
و عوام مصطفی
بر جمیع سید سلیمان
عزیز امیر
و منظم تر داشته
استایش بیدریغ
جهان افروز
میرزا که دور
افتد و غصه
و مواید را بر گزید
از فرار دل و دایره
عظیم را بخت
گشاید
شهرت جمیع
عالم سلطان
المنزل الله
الناصر عمار الله
و حفظ مدد الله
و ذل اعز الله
السلطان ابره
المنزل الله
و الفی فان
ابن الفی فان
خدا الله تعالی
علیه
بر دشمن اوله
اما بعد
محتاج بر رحمت
و بر و دایره
الهادی الی صراط
عزیز
عزیز عرض
نیز که ان
باید خلافت
میرزا
که در حال
توفیق

نورانی



از کتایب جعفر خان حکم کنی تا ترک بنظر در آمد و از موقوفات آن حضرت
صاحبقرانیا امیر تیمور کورگان و قایم خجسته را از سن خجسته که تا هفتاد و چهار سال
نوشته بود که بیکه کیفیت خجسته را بترتیب سلطنت رسایندم تا آنکه بر بلاد بر و کج
اقامیم سیمه فرو لغات کنیم چون سرایان کن سب را و طایفه خجسته شمشیر
برقه لغات پس از دین دولت و قواعد ملک ستان و شرکت پشاور و شیت
و قس ملک و مملکت در روش حکمت و وصف آراء که آن را لغات ترجمه
کند و نسخه ختم تا ملک را دستور الی باشد خوش حال باشد که هر طور
پادشاهی داشته باشند لعنم الله الا حق الیم فرزند سعادت لغت
و امیر جلالت لغت و وزیر امیر لغت بیضا معلوم بر اوسون کنم مشک که
برای سبب در لغت چیز که شعاع خجسته ختم بزرگ دارد و شبان خلق
اول لغت ترا و در خجسته بزرگ گوشتیم نه که کدام و نه زیاده پیر را بر ابر و در
لغتم در میان خلق خدا حکم بر حق کهم و بجز کهم و از چهره دور بر کیم
رحم بر خلق خدا کهم و بهیچیز هر کس را نفع رسایندم و بدین سبب بر
کهم و بجز از خجسته آن لغت خجسته و بیکه را از درگاه خجسته نرسیم هر کس در
برآمد و بر انورم را هم چها دم طلعت امر خدا بر کیم و بزرگ کهم

خدا را که می داشتیم بیم کار و بین را بر دنیا مقدم داشتیم اول کار خدا را که بعد از
این دنیا بر داشتیم مستقیم راست گفتیم و راست شنیدیم و برادر است که در دنیا
را شنیدیم و چنین شنیدیم که ابوالمشرع صلی الله علیه و آله حضرت الله تعالی آفرید بلا شک
گفتند کسی نمی شنید که چندین هزار درویش کویر و خلاف و حذر و شرب صلیب
در سید انوشیروان تعالی بایشان صلیب ده که فرستادند ایشان را شنیدیم
خود هم فرستاد که هر یک و نوار استی که بایشان شنید برسد باین کار کرد و چون
شنیدیم که آن بیخ سلاطین راست کویر و راست شنیدیم راست راست کویر
راست راست کویر و راست شنیدیم راست شنیدیم هفتیم بر کس و بر کس
و ده هفتم هشتم خفیه تحولی در ملک خدا داشتیم و تصرف در ملک خدا
بدون اذن نامیان خدا نکردیم و در وصول بوم و مریوم خبر کان خدا اجمال
و سبب بود زیدیم و مال و منال از یکپنجاه حق نگرفتیم و خفیه صلیب
و منال منقول نداشتیم و نظر بر زنا هیت احوال سپاه در عین کار داشتیم
و طع در ملک حکم بر نگذاشتیم و به تجربه رسید که امیر جهان که نظر بر مال و منال
سپاه و رعیت که و اموال و امیر بر خفیه و امیران بر گرفت و رعیت
انندام و نیت خفیه اطمینان خدا را در اطمینان رسول خدا داشتیم و در رعیت

بیم



محمد مصطفی صلعم علیکم وعلو فی غیر محبت نمودم و ال و احب غیر خیر است
 دست و انتم در نزد محبت بجا آوردم دوم دین اسلام را در ملک خود رواج
 و تعویض دین اقدم و سلطنت خود را بدین قائم ساختم و چون شنیدم که دین و
 از پیش که راده اند هر روز بر منبر و نیزه و نیزه قائم نمایند سکه از آن دولت برخیزد
 و حکم سلطنت جبار بر من و کس فراسوی من داخل نشود یا زهرا سادات
 و علما و مشایخ را بجای راه و لهم و تعظیم ایشان بجا آوردم و دست رد بر حرف محکم
 نهادم تا آنکه بانه خشن بر جای نماند و همیشه محبت با علما و مشایخ
 و سادات منبر و نیزه از ایشان استغفار می نمودم و چون شنیدم که با دست
 خط ظفر بر باد است ملک ربی لشکر کشید چون شنید که سادات و علما
 و مشایخ و ارباب صانع بر درگاه او میروند عیان مرا محبت از نیزه
 نیز کشید و بجز را فاموا رخ گفت که من در کتب سماوی خواندم که بر درگاه
 هر بادش که سادات و علما و مشایخ و ارباب دعا کنند و در وقت
 آن سلطنت میکنند پیشها آنون شنیدم که بر درگاه اینم بادش خط ظفر از من
 قلم هستند و اینم که در سلطنت اینم بادش کشیده نه انگار که
 بآن نوشتم و چون بر سر ترا موافق میرسد سلطان عادل با منم

و ترا خدا شناس و بیدم عثمان غریمیت از حکمت تو صبر و وفا و دانند هم
 در این عهدت از گوشه نشینان دار بعب قلم کعبی و از انفس منتر که
 ایشان استعدای فاعله مخم و رعایت و مراقبت احوال ایشان بیکانی
 و دهکده ایشان را خوابان ختم و بر بند و بست ملک و زندان و کشن
 آل محمد و ذریه آنحضرت جرات نهم و اعزاز و اکرام ایشان بکمال
 و ازادانت و اکر ایشان محترم از نهم و چون شنیدم که پادشاهان عادل
 خلق العباد و بهترین پادشاهان پادشاهی است که برکن هر یک از پادشاهان
 شریف و سیرت پادشاهان عادل عدل کعبی و چون شنیدم که هر که را خدا
 بر توبه سلطنت برین و زمام مهام خلافت را با و بر سپاهان تا اگر بر سل عدالت
 و انصاف باشد ای معاطه نماید ملک او را با و بر ای و اگر بطریق ظلم و فتن
 و غیره کار کند و بر انضطح منسل ای و مکر را منتر از غریب منتر از برای
 سلطنت نهم عدالت را بیکدست و انصاف را بدست و اگر بدست و بدست
 این و جواج دو و مان سلطنت خود را روشن ب منم و چهار در بر منم و خبر
 نهم لایق نهم و از انجمله که محمد عاقبت محمد شهاب الدین خراسانی بود
 و دیگر ناصر الدین محمد باستان از نهم که بخر خوف عدالت بخر خوف گویند

۲۰



و چون گویند و به نشوند و بدی را به یکا بپوشند و نفس اماره را بکشد و طبع در او
 کسی نمی ماند راست گویند و در حق گویند که بنابر معنی هر سید که میگوید
 تعالی کسی را که برسد سلطنت می نشاند و فرموده اند با و عطا می کند تا به آن فر
 خلق را مطیع آنها گرداند و آن قدر لطیفه الهی است که بر او بر تواند افتاد و هر یک
 از ملائکه که با او این لطیفه به افتاد و هر یک ایشان در مرتبه باشد و هر یک
 سلطنت نسبی با او این لطیفه داشت و به تعظیم امضا و تقویت بخود عمل
 که در هر حواله از او رفته که در هر فرسخ عرصه نشاند و در هر تمام آن فرسخ
 مطیع آنها باشد و هر یک را سید که در هر قدر خلق را مطیع فرموده و سید
 که در هر یک شهادت می چون از حق سوال کردم که تعظیم لطیفه الهی بر او افتاد
 که آن خدا الهی است چون در هر یک یک کاد است از انبیا به قطب الانبیا
 شیخ زین الدین ابو بکر تمام در ولایت که بر القوس به بر بلند و قطب
 آنها بر سر نهاده و میگردانند و حق میزد و گفته اند که بر آن نقشه را منی رستی
 و فرمودند که عفو به صبح و است تو میزد در هر یک ثقات آنها دیده اند که
 از رجال الغیب با قواش را عهد میزد و خواهد که الحال صلیع در دیدن
 او را نخواهد دید و چنین بود که شیخ فرموده گفته اند که در هر یک و در هر یک



که از تسبیح دارالملك روم بجزرت خطاب العالی من شیخ صدر الدین اردبیلی بکرم نمود
التمس که کم که کا از اقطاب برآمد زنت بنایم این فرمود که در کوس و لایق
که آبش هر دو دلا هر کم است ترا بر سر آن حبشه باید رفت اول کسی که بر
آن حبشه حاضر آید وضو کند از آن اقطاب باشد بفرمود شیخ بر سر آن حبشه
رغم و سطر لایم تا آنکه اول کسی که صبح لایم بر سر آن حبشه آمد وضو سخت
و ناز کذا ای میرا سوزن لایم بفرمودم و در دوم و سیم هم مد خطه لایم همان لایم
باختی لایم صبح غلط گفته باشد باو خطاب لایم که ای سید
من تو را بدتر فرستادم و سپاه من می رسد این فرمود و منزلت ترا از کی حدیث
گفت بفرمود خطاب الاقطاب از ابتدا اسطفت تو مؤید است تو ام لایم بنابر
منقول من و راقتند لایم و در اقامت سروری و حضور بر عیتم چون از غار خارج
گفت یا اید نور در نوقت بهمان خداوند و بهمان هر ص از منزه این لایم
من امان طلبه شتم امان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و آن شمریت
که بعضی از بیرون آن شمر قال لا اله الا الله میگویند و بعضی از بیرون شمر عالم
ان لا اله الا الله میگویند و آن شمر را باب الابراهمیت گفته اند لا اله الا الله
محمد رسول الله هستند لایم سر لایم نهادن بر سر سجده رستم حواله لایم

۱۰۱۰



بر داشتیم و بیدم که دولت جیاست سپردن مقام شرف خودی بیکه شیخ احمد
 و دانش که وزیر و بجم معلوم است آن خودم فرمودند که نظام و نظام دولت و استخراج
 ملک از خاک آن و نظام آن ملک که به دست حق پرست نمایان خواهد
 بر هر دولت که از جانب قطب الاقطاب مومل میباشد و نمایند آن که
 میکند چون از عالم حجاب کند و یکی یکی بر وی تعیین شود آن هر که
 نشاء و فرمود که بر هر که سلطنت بقدر دوم که از رجال الله مومل بود همان
 که تو بر دهنده باقی میباشی و یا قسم که نوبت من بهم با خراج میوه اما امید
 میجویم که دیگر یکی و بی تعیین شده چهار هزار رو می که در نوبت بعد از
 آنکه که و بر آن کشند و در سائمه که رحمت تو را در این زمین را از
 و خدایک اوز یکبه بگفت و بر سر بر سلطنت ما و را از آنکه میگویند
 و خطبه بر من بر خطبه بنام من خوانند در اوقات سادات و علما و شیخ و فقرا
 دست به دعا میزدند و آورند خواجه عبید الله که مقصد از وقت این است
 از دعا من منسج لک و لک از برای هر که خون خوار که چندین هزار سال
 لقب تولد دعا میکند و فاخته خوانند شب حضرت رسالت و خواب
 میزند که من شد علم در پیش آنحضرت بر پایم و مقرب اینک که ام



خواجہ محمد اللہ سے مرتبہ سلیم میگزید و جواب غایت بہ آخر بقول سر آمد کہ بابر کی
 بیوی کہ محمد بن خوار است ترا الفیدہ سے منہ و خندہ ہاں اس کے بعد سلیم نے خواجہ
 صاحب سے مقرب ہونے کے لئے دروغ بیخشاں چھپا دیا کہ اس نے کہا وہ اس کے
 ساتھ راہ و اج و لہام سلیم سے منسوب مع قبول حصول نمیکرد و آخر از غش
 فرماتا کہ اگرچہ بیوی خوں لہا رکھ و امت مرا الفیدہ آورده اما مال و اولاد مرا
 صحت داشتہ و نصرت دلدہ تو چرا منع و عافیت کا کہ او مسکین خواہم از باب
 بہا داشتہ اما لب غنیمت در آمدند و عذر خواستند چنانچہ حضرت صاحب
 خاص و عام رسید دست برداری منع برداشتند و ابیہ الہ الفیدہ
 و مرا موثر من عند اللہ دانستہ بر تائید من کو ایسی دلہنہ مرسلہ بپا عظیم
 عظیم در قلم اہل محمد و مہت ایسان ہستہ از ہستہ مرسلہ مرسلہ
 تا سید انکہ بران موثر ہندم ایضاً کہ در شہور ۵۷۶ھ کہ در ارض
 اہم با چار صد ہزار گوار فیض سلطان فرج بر لبتہ در بدو شہر و وصف آرائیں
 بلکہ در بدو دست مات و بردست چہ افواج نظر ملکدم در انوقت دیم
 کہ فرج از جانب عراق و عرب از دست کردہ و کف بہا داشتہ
 انزال ترجمہ کہ سردار ایسان سید محمد شجاع لہا و علم فیدہ مرسلہ آورده

نام نگار



که من بعضا این حکم نمود و آنکه این را بر خه کنون کرشم و سید
 که علم دارم گفت حلقه چهارم را بخواب و عدم فرمید که علم بعضی را بخواب
 برده اصحابی بکف گفتند که ای لنگر که بنمود است که بروم لشکر کعبه
 من مشروط را بجهت شکر کلام دارم نمودم که این قصه را در دفتر واقع من ثبت
 و در بنویف علمی رکاب بمن شدت دلان که در قرآن کریم نال
 نه که دوم در شش منسوب خواهد شد من در حال خود را نمود
 من علم با من بر تائید من کما هی دلان و من بشکر است از من علم عظم
 در قلم این آل محمد و مومت این میشتر از پیشتر که از حد تا نیک
 که بران موبد ندیم این را که در شورش من که در ارض دوم با چهار
 هزار نفر فرج بر لبه رو بردند و وصف آمان میگردم و بر دست راست
 چپ افراخ منظر میگردم در بنویف که سمور از نودال خفتن مبارک
 گفت من کلام فتح را اقبال کرشم و علم بعضی را بوسه بدم که در شش من
 چون سول و بر افکار بران علم اشد و رقت کلام روانه کارزار شد و از جهل
 که بران لب است با من کما دیگر این را که در قبر که نموده است در ملک
 از کتاب مقام است بر ترک نشخ احمد بوسه فاک که من جبهه من

هر دو رسد که منزل را که متکفل نعل غنی بود با غنی او تو گفت من خواهر شوم
 و متکلی که به سکه قبضه روم رو برداشتم بگو اندن آن منقول شد تا فتح کعبه
عی بدو کجی شمع سبزه است بکن بهر طایفه عالم فرستاد است بکن
 بشکل اینهم نوشته است بکن ای چرخ مشکلی است بکن
 و از جمله لب را اینکه بران مستبشر شوم اینهم لب که در شهر شمشیر که
 تعلیق خدای نهمه کلین خدای بعزم تسبیح ما و را و اندوخم مصمم که در صحرای
 بر لاس از حواس او قرار برقرار دله روانه خراسان شده و من و دله
 شوم که ایدر اونس خه را بر داشته تو بهر خواسی شوم مارفته تعلیق خدای
 راه بینم درین باب به چهره شمع زینم العابدیم و ابو بکر با عباد
 نوشته که شما هم بنویسید البان در جواب نوشته که در حلیفه
 چهارم پرسیدم که هرگاه اسانها کوی کون و زینها زده و حوادت شمر
 و آدمیان هر فانی و میر انداز خدا باشد از قضا آدمیان کی گزینند
 فری که در خدا گزینند اکنون در است بر است در تعلیق خدای گزینی
 و بخیل او در آتیه نیز و کای او را بچهره و الله الامین بکتابت شده است
 با چشم در ضم و لعل سحر خدای را در کت را آب بچشم دیدم و در دیدن مرا

و الله اعلم



بر خفته شدن گرفت تا آنکه او را مسخر خنجر ستم داد و را میز خنجر سخت زد و پیکر
 ازین کتکها سبب بودست چون خبر ما رسید که امر او فرو برد و دست بیجانی
 علم حق لغت برافراخته اند درین باب ازین کتکها ج خور که خنجر
 بزلت خنجر برده و به دفع آنها افواج لغتین نمایند و با او صحن کتکها که
 که در غارتن تو در خطر است و در رفتن یک خطره و عاقبت آن است و یک
 خطره را بر خطره خنجر کند و در کتکها مرا کتک کن که کتکها در کتکها نیست
 و در آن کتکها خنجر خنجر است کتکها که خنجر دولت را بر هیچ نیست و یک کتک
 بکوب عیالت استوار بدار و بخنجر مرطوب است و انرا بر دوش از صدف کتک
 سزا تا هر کس بخنجر تو در آید ویرانند و است و علی و من یخ را در غنیمت و غنیمت
 بدار و در عا را در غل عیالت خنجر کتکها دار و لیکن این کتکها است
 و بیک کن و بدان بدان و من کن و سبب ایند ویرا در غنیمت و غنیمت
 تا اگر کار کنند نزد کتکها و اگر کتکها نوزد ما جور بکشند چون امر را و است
 و در خطره باز خنجر است مال و اموال که از عا و امر و راه الله که در خطره
 و او طلب میر کتکها و سبب آن در خطره و در خطره و در خطره و در خطره
 خنجر است من خنجر کتکها و در خطره که چون حوصله سر رانان من خنجر است

شست است چشم هلال ایشان را سیر کردان عادل نهاده نژاد بزرگان
 کوتاه که و کنگها چهار سوار به سپند بزرگ داشت و عازم دفع و دفعه و در آن
 دشت شد و محملکت ما و راء انهر العصب برادر برین که داشت
 و در پیش باب عهد نامه نوشت ای که ترک بر بیخ بودی خاقان این مقام
 بعبقری رضای کنم ما و راء انهر قلم روی تو داشت اما بی بنور غنا بیرون و این
 حمله ای که بمن کرد تا آنکه خواطر خجسته را از خفا لغت امر از دست جمع کرد
 و از جمله بش را نیکی با چشم این بر حذر است در آن نامه صلا الله
 علیه و آله و سلم را بخواب و بگویم که بمن بش را نیکی ده که بدان نصرت
 که اولاد مرا ده صلی الله علیه و آله بنور چنان دین از ابطس قلم سلطنت امر را نهاده
 و بقیعت این واقعه بر بنی نهم رویداد که در شهر است که نقص خبر رضای
مرتب بر دوم ما و راء انهر لشکر کشید نامه محبت بن فرستاد و مستجاب
 که او را دیدم و در نقض عهد که ما و راء انهر را به سپهر خجسته خواجیه ده
 و بر اسپه سالار که چون مرا خبر یافت عهد نامه قاجاری ها در را
 و در خط هر سه جز چون آن عهد نامه را که برودن فولاد نقض
 که خانه با اولاد قباد خان متعلق بشد و سپه سالار با اولاد قاجاری ها



و حق لغت کلام کو گفته مطالع کردم بنا بر دفا میرسد حق لغت کردم و سلاسل
 قبول که ممکن چنین السامی خواهم از سلطنت بهره نداشت امرا و لشکریان
 دست تقدیر دراز کردند و در بنوشت اعلایا و راء انهم غنیمت در آمده اند که طالع
 اوز یکبه قریب هزار و شصت یک از سه هفت و موافق آن میفرموده اند چون با
 خواهم کفتم سخن او در اوز الکیان اثر نکرد در بنیال صبر از دست
 تر من غنیمت در آمده و فرمود کردند که محض رسید و سید طالع از دست
 بیغم خدا در خط که اوز یکبه اسیر افتاده اند مرا خبر است بسلام در کشت
 و بعزم خلدن از دست سوار شدم و به امرا اوز یکبه برآمدم و بر پشت بنی
 طغر باختم و همضا رسید را از قید بنی خلدن باختم اوز الکیان از آن
 بمن که نزاع بر لبشند و سکن من غنیمت در خالی نوشتند که تیمور علم
 محض لغت بر فراخت و سر رسید بنی خلدن فرستاد و آن بر لب
 برست من افتاد و من خلدن را جمع ساختم و در بنیال حضرت رسالت را
 خواب دیدم که بزم بر تو لطف انداختند و فرمودند که بر آنست
 که تو اولاد مرا کردی و سیر الیه لعل لا یفقد لظنه تو سلطنت ارزانده است
 چون از خواب بیدار شدم صورت واقعه را به پیر خلدن نوشتم



در جواب پیشکشند کاتب رت باد که از دیدن رسول الله فرود آید
 تر از در خواهر شد هرگاه پدر بکشدین با سطر رح که بر آید که سطر
 خواب دید با دو فرمی که از این سطر که تو بر آید که در سطر می بخندیم
 لکن تو بادت هر که است فرمی تو که اولاد او را افرت دله
 بطریق اولی مرتبه سلطنت خواهر یافت از آب رت طوط
 سلطان من بیشتر از پیشتر و از آنرا این خواب که در آن
 حدیث است و گفتن از اولاد و این در مرتبه امارت رسید
 و بدین شکل هر از پیش چهار شکل که سخن من شد و این از آن داشتیم
 و از جمله آب را تا که بیان آب رت باقیم این که هر من شد
 که در دهی شفه دیدم که این در قیامت خوانده دارم که سخت و کینه
 وزیر او صلوات الله علیه و سلم برست تو دهی از این آب رت
 بزرگ باقیم و نظر من است غیبه هم در آب رت و دیگر آن که
 که چون طایفه او از کبیره که نزاع من بر میان بستند از در نفاق من
 در آمدن ما آنکه مرتبه دوم بر این کشتن من از جانب تعلیق من
 بدو که آن رسیده آب ن کشتن من اتفاق کرده مناهات من



در کمال این مبدء که از ماضی الهی پدید آید و افاضت بینم مراد غافل ساخته
 است بیکر ما بنده چون نفاق ایشان بهار شد بفرموده کما را از سر فرستد
 بر آمد و دور که هستان بر سر سنگی کعبه که هم در آن حال مرغی مانند بهار
 است به بر سر فراخیم آنست و فرستد خواب خوش که هم چنان سر که در آن محراب
 مرا از آن خواب بیدار که و گفت سرگشته سر و سرخس از او لاله
 که هم در این دست یافتیم و به سر فرستد مرا حجت نهیم لبیک از او زبانه
 اینست به هم تا آنکه جور و ظلم آن طایفه البربر جدا فراد رسیده الی بر دایه
 و علمای ما و راه انوار نور فرستند که بر کوئیند ما سر لاله الا اله محمد رسول
 و جهشت که انفاق نهیم فرستد و قیام طایفه از دیکه که تنوعی از
 و اعتقه و عرض و ناموس همای میفرستد بال جهان کوشش ما بنده
 و ما به که اطاعت این طایفه السلطنت بر میان جان لبته ایم که در
 استیصال این طایفه نهیم نهیم تا اکر من همه نماید معظم جواب
 در قیامت بر دوسر باشد چون قوی را به فرستد از الهی سید
 این است ما بهیم و فرستد را به هر چه فرستادیم ایشان بر سر ایشان
 فرستند که طایفه السلطنت را این است با و که این فرستد

قاطعه که ایچ سیدم و خلفه را شد میر و صاحب سید المرسلین بر سلطنت تو
 نوشته اتفاق نموده اند و از حرارت نظم بنایه لبایه و لک تراولقه
 چون قوی بنی بر سید مهابت عزمت لیت که دلها مظلوم از نظم لم کبرم
 و ساحت ما و راه اندر از اخصر و خفا شک افز کبیه ایک سازم اما در این
 محرم بجز خفا بنایم که بجز کف ج کیم اگر چه همه ما و راه اندر باین عینیت
 دلها بجز اما دلها و اتفاق ایشان نشدم که در خطه سر قد علم خدا
 بر افروزم چون ایچ ما و راه اندر خفا ایچ را ز فاش که در اندر
 در مقام معلوم باد که آمدند و درین حال نامه بجز غم بر رسید که موید غم
 بجز اید الله را در دلها سخته دیدم که رسول الله را علی بن مهزیار خفا
 ناصر و محسن و نوید تو ساحت لاشعه و لاشحن خانه معکم از این خطه لایق
 دیگر با ختم و قودیل شدم و در این اندیشه فهم که بر این غم غمزدان کبیه
 در سرف صحت المحبه و الکرم و القصد و الاضال حضرت ذوالجلال
 کلال مرا اشارت سیما نب مملکت خواندم فرمود شدیم که سلفه
القرار ملاطاف من سفن المرسلین من خفا بقرآن فالک در این
 بر آمد که و التمس تجری مستقر لها ذالک تقدیر العزیز العظیم بر سید

سید المرسلین



سید المرسلین صلی الله علیه و سلم هجرت حبش را که در آن وقت
 پیر خفی نوشتیم و در شماره ۶۴ بهشت مبارک از سر فرستادند و بر آنده و سوره خوانند
 اند و در سوره حجاب نامه از پیر بنام عیسی رسید که ابو النضر بنی رابیه الله
 چهارم شد و خدی که راند تا جابر و در محبت کاتب بپ کرد اول بر بنیت
 انبیا سر اول انعم بر غنیمت خفی عازم کردی و بر غنیمت خفی سر
 غنیمت کثیر و در غنیمت تو کثیر بر خدا کنی **و در** بر بنیت خدی که هم
 جعفر را شد و خدی که روانی که در زمان سلطنت تو زمان و فتح و غلبه و قیام
 و از غنیمت که با زمان که چون در آید به خدی که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت
 و در بنیت که در زمان که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت
 بر بنیت که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت
 میزد و در بنیت که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت
 عرض و ناموس که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت
 از بنیت که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت
 و در بنیت که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت
 خلفا بر آید بنیت که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت
 خدی که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت که با غنیمت

بر بردهای خیر بر داری و السلام علی من اتبع الهدی و از لب را بیکه بدان
 سینه بگشتم و مو بر شدم **آن بها که** در انوشیروان توکل بکنان برآید
 با هزار سوار بر سر آمد فرستاده با شصت سوار و بر روی دوشم و بر دوشم
 دهنده و بجایه کار و در را بقتل رسانیدم و در انوقت که توکل خان بهار
 از حبش کردن من پشیمان شد من بولایت خراسان شدم و با کشت
 قربانی که بر سر راه بهار مقتیدس سخت و قصد کشتن من بکند و در راه
 راه در بند بماند و پرازدگیست مقتیدس سخت بجای من تا مدتی بر خیزم
 تا آنکه شمشیر را آورده از آن مردمان بر آیدم و حکم از زنندان بمان که مرا راه
 من بکنند تا آنکه بماند و در آنجا که در آنجا که زنندان بمان و دنبال مرا کردند
 فریاد میکردند که کوخیت من بکنین را بر خنجر عابدان من بکند و در آنجا
 و در شتر من کشته عذر خواهم من بکنی که فرستاده برادر من محمد بکن جان ^{قره}
 از خراسان در رسید و چند زمین و سبب و زر بکاف از برای
 من آید و بعد بیک نوشته به که چون امیر تجریش صاحب ولایت در ^{من}
 مشا در آمد اغاز واکرام و سر کار آورد و بی درد من بکند به آنچه برایش
 عذر فرستاده به حقش طعنه کرده و فرستاده من نیز حمله بکن بر آن با فرهم و در حمله

است از آنکه بر سلطنت خود قائم **و دیگر آن بها** می خردند و آنکه در آنچه در میان
 آمد و حکم کرد که خبر سلطنت است و در صلح صاحب صلح است و در خانه
 دوم که خانه است است و دلالت میکند بر اتفاق و بیعت و استمرار و مال
 رفتن و قبول و سلطنت و در است نو که چنین صلح شد و خبر برسد
 بر سایر سلطانین فاتی کردی و هر کس بخود در آید مطالب و مصالح
 بهایح معقول ببرد و چون آفتاب در خانه چهارم که برج حکمت
 و خانه شرف که آفتاب است و خانه مقام است در جبهه مقام و ملک
 خود بر سر سلطنت ممکن کرد و در ملک و درونی و بیرون و نیز در وای
 و **بجای آنها را بشکستی و چنین شتر در مقام خانه پنجم است** از لهار اول و
 بلند مرتبه کرد و در صفت لهار و بعد از آن کمال بر سر و از فرزند آن که
 س لهار است تا لهار و شتر در هر صفحه روزگار مانند و چون شتر
 مرغی اصحاب شتر است است و بدین مار باشند و بر شتر است مستقیم باشد
 و سلطنت است آن دوام بند برود و اگر دردی بفرستند و خلافت
 ناسید هفت از تقویت و نیز باز و الله خانه سلطنت است آن شتر
 و است است **و دیگر اینها که در هر دو امیر طراخ** بر خبر داده که شتر در

در خواب دیدم که در زیر نورانی افکار و شایع عواید شکر بر من نازل شد
 من در آن عالم آن شکر را بگو لا اله الا الله و از آن بر تو سر می کشیدند
 آن زمین را درونی یک حجت چون از خواب بیدار شدم که در یک سجده
 رفتم و در دست واقفم و العوض البان رسیده من چنین فرمود
 که شکستنی است و بر من از آن عالم که در روزی بین را بفرستد شکر منور
 و فرمود که در وادایم اندر منقطع کردند و درین ایام را در راه دارم
 و مقهور و محروم و بیست باشد و رفع و دفع کفر و بدعت و ضلالت نماید
 و خونها بخشن بر بزیانده آنکه در شکر شکر است و هر که از آن سر گذرد
 و از سنگین بر سر جمیع و همه آورد و روز عقیقه نیز از آن است شکر آنکه در
 بروم ایشان در آنوقت است از آن است و الله است من فرمود که آنست
 من به اسماء الاله بکشف حکم الارض و در آنکه فرمود که ما آنست
 پس فرمود که در آن نام نهادیم و بنامیند الفاظ کثرت و خاک که خواجگان
بدرست دیگر از آن است و نه بر که بر سلطنت ختم است و اینها که در خواب
 دیدم که بر سر حدیثی که طاعت است و در امر طاعت و عملی در دست دارم
 و در آن کبریا که نام و شکر میکنم و آن نام تمام در را فرموده جانورانی

انوار



[illegible]

تا بجز تبه سلطنت رسیدم و از جمله تاجیه ای که بر آن مود شدم **دیگر آن بود**
 که در آنوقتیکه امرای حقیقه که سردار ایشان منگلی بودند در میرانوسید
 آمد با شش هزار سوار برهنه در کنار آب رخ برآیدند و با قوس و کمان
 سواران منجی حقیقه را میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند
 به قوس و کمان در آنوقت که نظر داشت که منگلی کثرت غنیمت دارند
 در نظر آب شدند و در غنیمت ایشان میرانوسید کور برآید و یکی تنور و میرانوسید
 و در میرانوسید با هزار سوار منگلی را رسیده آمدند و غنیمت میبردند و لشکر را در
 قوس و کمان میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند
 حقیقه نظر با قوس و کمان تاجیه بر آن مود شدم **دیگر آن بود** که در آنوقت
 که ایالت خراسان از غنیمت و خزان باسی هزار سوار از آب سبک
 مضر آب منجی ساخته بود و یکی با قوس و کمان از آن سواران
 خراسان غنیمت میبردند و کثرت کردن دلیران میزدند و میزدند
 دل میرانوسید و در غنیمت میزدند و در حال قوس و کمان خراسان
 رسید و غنیمت در آنکه در مردانه خراسان کردند و سپاه مرا از خراسان ایشان دل
 و در غنیمت میزدند و کثرت از غنیمت و قوس و کمان و از آب سبک **دیگر آن بود**

که در آنوقت



که در آن و چنانکه بشکریا پس خواجۀ اوربیت تقدم و اولیای شیخی را از ترس حشم
و از کینه و بغض است کردند و صورتی سخت در آمدن و در آمدن را با شیخی
و قهر سازد و خبر شد از این بخت که در روز سجد و کلاه کیه کردیم در روز خوشنیم
که کویت به مهر گرفت که بمهر لغت از احسان مهر از شدیم کسی را نرسیدیم
و حشمتی کسی نزدیت نرسید شیخی و المسم که آن او را **کلاه غیب** بهای شیخی
من رسید مرا رفت شد و سجد و شکستند بقیه را بی آوردیم و از جمله
در سلطنت شیخی بران مؤید شدیم **دیکر آن** که در آن وقت که نزد شیخی
دار الملک تا برس شدیم و منتهی بهای هزار سواریم در آمد و عیش
نزدیت رسید و عیش نیزه طلب داشتیم و نیزه داران حاضر نمادند که
سناگاه در اهل شیخی نیزه دار حاضر دیدیم **دیکر آن** که نزد شیخی
و گفت المسم از خبر تمور و شاه منصور از آب در افتاد و شاه نیزه
در بر سید و من آن مورعوب را یک نزدیم و از المسم را پس
سجده و از جمله شدایت که بران مست شدیم **دیکر آن** که در آن
که دلانیت با جمعی از دهان و بدخشان از ملکت حاکم و الحاکم
استراحت نمودیم پس نیزه غیب داشت که المسم تمور را بدست یاد

که سلطان خراسان علیه ملک خراسان را بتوازی داشت که ایام خراسان
 از جور و ظلم سلطان غیبت الدین نجات دهر یافتند و سلاطین کهنه
 و بزرگان خراسان در شهر و روستا از آسب چون بگریزند و ملک غیبت
 گریخت و با خزان و دکان و مملکت خراسان سخن گفت و از نامه
 شام حال شد **بدر نقی** که در آن وقت که دارالملک شهر را منوچهری صاحب
 سپید گنج بود و از بزرگان و دربار داشت ملک که امیر سپید گنج را بفرستاد
 که از دست پسران با میر صاحبفران که حضرت خضر مدد و محاربان است
 تا آنکه و بنشیند در دربار الملک و در هر چه پسران بفرستاد امیر سپید
 گنج را که از دست پسران در وقتیکه در شهر و روستا و در آن وقت
 از دست پسران در وقتیکه در شهر و روستا و در آن وقت
 شد و از دست پسران را عذر خواست که چون ایشان از شهر و روستا
 نگران شدند که عباد با ایشان از دست پسران آلوده شده باشند و این مقام
 ایشان بفرستاد و این مقام که در آن وقت از دست پسران آلوده شده و از آن که
 خاطر که در آن مقام برآید و چون آن مقام را با قسم اول بخانه
 را خراب کرده و در بنشیند و در آن وقت که در آن مقام

و امیر سپید



که حکمت را که از اعیان غنی و غنیان سر نهاده طریقه می کشد و میان آن غنیان را
 بهرست می کشد و بر پنهان آن غنیان غنی و غنیان را و چند خرد و پند
 بهرست آورده که از سخن خدا باین دست بردارم و چند خرد و پند
 سخن خرد که گفتیم که ضرایبان را می کشیم اگر اشیان را که از آن تر باشد
 سخن را در دست خواهند که و تمثال نزدیک بقدر آرد و در آن غنیان
 دیدم و شروع در سخن آن تمثال تجدید کردند و کلمات صاحب آن تمثال
 سخن که از آن نه و گفتند صاحب این تمثال را چندین کلمات است
 و از آن جمله کلمات است که وی را هزار و شصت صد و بیست و یک
 هزار و پنجاه حاضر و کلمات است که شیطانی و شیطانی و شیطانی
 هزار و شصت صد و بیست و یک را می کشیم و از آن پس این کلمات است
 چندین کلمات و از آن میان که بدان مؤید شدیم این کلمات که
 این کلمات که صورت ظریف و شریف آن را در خواب غنی نمودار می کرد
 است و غیر رحمت متوجه غنی شدیم و کلماتی که از آن کار را می کشیم
 چون سخن از جمله رحمت می کشیم و آن کار در رحمت بعد وقوع آن کلمات
 چنانچه در وقتیکه غنیان و غنیان را و از آن میان که کشیدیم و در میان



و بعد از آنکه خبر داد که در این کورس که بر این اعتبار گرفته اند که با و صلح کرده و در
درست و دین خود که در خواب دیدیم که میخیزد و آمده ام و عمارت در آن
بنا دیدیم که در هر یک سه سرخ لکنت است و این از آن عمارت بر آنست
و شش سرخ و آن نقره نهاده و بر آن در و در هر یک سه سرخ و دیدیم که بر در
آورده و این تغییر گرفته که این هر یک را هم حای سبط بنفیر است و طوق
ملک است که بیشتر ملک این هر یک را یک سر و در هر یک سه سر
مستول کرده و تر از هر یک قبله ام حای که سبط بنفیر است و در
و حای که سبط بنفیر کرده و در آن وقت که از سر قند در آمده و کباب
خواندم نهضت غفتم و در خواب بر چنه دیدیم که غرق شده است
بر پشت و سینه ام و این هر یک را در هر یک آورده اند و در آن
مکتب را فقط سر میزنم و در خواب پدید آمدن و در هر یک
با فم در اسفوت و کل خانها در با هزار سوار بر سر رسیده و در
در خواب و در این هر یک که بر یک خم و در آن است و غرق شده است
خم و در آن هر یک که در آن است و در آن هر یک که در آن است
تا آنکه به پشت سوار با هزار سوار و کل خانها در و در
و در آن در آن هر یک که در آن است و در آن هر یک که در آن است



صهای بمن دله و باز بر سر دست می نشستند و دهانی چینه اند که گویا
 بنام رسیدم و امیر حسین صفت آرا که امیر ابوالبرکه که از ابی جریح رخصیه
 آتیه علم امیر حسین را پیشتر که و امیر حسین را از صغار بنام گرفته غم آورد
 و در آن دفتر که بر حاکمیت فارس گذشتیم در خواب دیدم که خنده نشسته
 شراب غم آلودند و منم نشسته و آن نشسته را سبکتر و در شتر
 رفته ظاهر شده چنین فکر کردم که چشمم را غم غم برده و اینجا نشسته
 که شاه منصور را بخیر از روی غم را غم بر نیده و بتاییده امیر که
 و با حال که دید در آن دفتر که شکسته در دست بچکان سکنه حال شده نه
 و نوشته جان احسان مرا فراموش که و چشمم غم از آنکه و بر آمده
 باد شده دشت فجای ما چشم پوشیده داشت که فرشته کرده غم گذشت
 بالک ز بک از قطرات باران بر سرمه در آمده نه فر فر نوشته که هر کسی
 با نیکی کار خود بر کند البته و لاله زار باشد و غم غم بر در دیده و غم
 که ترا از روس خان که که خجسته نباه غم آلوده بعد خلدی ما غم و بار
 دشت که و اینده چون قهر جان مرا انداختی و بر منم که سر نشسته
 به و کردار خود که خوار حاکم که جان غم را در میان غم در خواب دیدم و در خواب



و در میان خود و نزدیک بسیار دیدم که مرغی بران درختان آشیانه نهاده
 و من دیدم که سنگ از فکضم پر آشیانه ها مرغی مرا نوازدم و لغز سنگ فکضم
 آشیانه ها مرغی را خواب بیدارم و مرغی را بر جزایم دیدم و بیاورد
 چون بار ملکات هندوستان در آمدیم و سلطین اندام را از نیت و علم
 و تقاضای ما را نبار را خواب گفتم و آن مملکت را مسخر نمودیم
 در آنوقت که بر شام نشسته گفتم و آنکه ضرورت می داشت قبول همه جمع گفتم
 آنکه از آنجا و امر از من عزم داده گفتم که مقادیرت باشد که در نیت
 دلمان سه فرج ضیافت می طلبیدم از اصول شمول شده در خواب
 دیدم که بگویم بر آمدیم چون بزرگه کوه رسیدیم ابرو سر سفید و سیاه
 و کرد و غبار دیدم که دور مرا فرار گرفت در خیال دیدم که باران
 و آن که غبار فرار و نشست علی چنین نیت که کوه که کوه دار ملکات
 و ابر کساده و سفید نشکر ضرورت می است و کرد و غبار غبار نیت
 و نظرات باران نشکر اعتبار است که نشکر ضرورت می است و غبار
 مرغی و غبار نشکر که چاه یافت مرغی که بر خواب خود کرده مرغی
 نشکر دار ملکات می غایت سیم و نشکر ضرورت می است و غبار نیت

و غبار و غبار



و نظرو و منظر شدیم دوران و جنگه قهر با چهار هزار سوار با نهم و بر رسته ای
 و نهم سکی زهرا از هزار سوار بجای چون غلغله رویان سپارند که شکر
 و آل و اصحاب متوجه شدیم و به صیوان مشغول گشتیم بخت خواب و دیدیم
 که در بادیه براسر میرویم و خلق بسیار در اطراف و جانب آن بادیه
 در نیال آن دور روشتا بنظر من در آمد که باقی تنی سینه ای تو بر آن
 روشتا شدیم در بنوقت و دیدیم که سه توده خاکستر بر سر راه افتاده
 و چهار آن توده ها را پیش کستر بر آید و پنج خضر و دیدیم که دست بر آید
 پیشش من میروند و مرا از دیدن است آن عینی و عجب بدیدل و خط
 افتاد در نیال خشمیم که خضر غیب میگوید که ایر سحر است که با کج و کلا
 با سان برده من سحر است تمام روان شدیم چون در سیدیم خضر و سحر
 مسلم که هر دو بی که بدست که از آن چهار تنی که پیش از فرمها آن
 صوبی آن را غیب بله چون بدست گرفتیم بسیار غیبی چون از نیال
 شدیم خضر لا یشک و عظمت یافتیم و قوی شدیم و صبح آن روز
 که بقصر رو برداشتم مؤید نبائی علم برضا شدیم و از آن خواهری که
 قهر و دار الملک رویم سخن فرمود و در آنوقت که با مکتبها و مشقهها و کتابها

کشیده ایچم میگردم و میگویم **مشک** که فقیه عالم گردی و زود و مسکن نزدیم با هم
 ایچ اولت سلطنت عشق با چار بانه و از اولاد و بنابر منم که ایچ یکت خراجت راه
 و برکت سلطنت نشاند که جلالت سلطنت مراد ایچ بنیاید کند و نام میزند
 او را که گرداند با آنکه از پیغمبر و خواب شنیدم که نهاد کسی از اولاد من در دنیا
 حکم خواهد ایچ مسکن **مشک** که ایچم تا آنکه در خواب دیدم که درخت بر
 از شمع و برک سر بر فلک کشیده و بر زمین سایه گسترده و منور سایه بر انداخت
 نشنیدم و از شمع و برکهای آن درخت **مشک** ایچم میگوید
 و منور و غلظت و منور و برتر مکان و در آب و جویانست و مکان
 و در ایچان و غلظت و منور و مسکن بر در دوران و درخت میگرداند و میگویم
 و میگوید آن میگوید منور و غلظت و منور و مسکن بر در دوران و درخت میگرداند و میگویم
 آن درخت کشیدم **مشک** بر سرش و منور و غلظت و منور و مسکن بر در دوران و درخت میگرداند و میگویم
 که منور و غلظت و منور و مسکن بر در دوران و درخت میگرداند و میگویم
 بهر دستم میگردان منور و غلظت و منور و مسکن بر در دوران و درخت میگرداند و میگویم
 و جلالت سلطنت مراد ایچ بنیاید کند و نام میزند
 خواهد شد و در انوشهر که بر احوال منافع میفهمم و از کارهای نامیادم و منور و غلظت و منور و مسکن بر در دوران و درخت میگرداند و میگویم

پیروم بخواب دیدم که در محرابی چهار شخص و خاشاک نشسته ام و هم از زبان
 دو کمان و کمانی و در کمان در عالم و با صورتها بر پشت و صبح منظر با بار
 و غروب و وحشت و ظهور و مورد و علی بر منم را نمند و عرض از دست آنها
 از خواب بیدار شدم بر سر پیر خنی ایستاده را نوشته فرستادم و در جواب
 من نوشتند که آنچه در خواب دیده صور افعال و اعمال است نه نظم
 و غضب و شهوات و از آن خلق و حرم و کبر و جبر و خلق که بر است
 بنده بر با خلق نیست نماید و از آن خلق خبر و نمیکند و دیدم و از آن خلق
 و کینه و نذر بر با آنکه هم بعد از چند گاه بخواب دیدم که بیایم در آنهم بر سر است
 و کل و ریجانی و در حضان میوه دار و اهل بر روان و جوانان خوش لباس
 در مطهرات خوش الحان و پسران خوش منظر که همه ایشان در خدمت من
 حاضر آمده اند و من از دیدن ایشان لذت تمام حاصل کردم و در تمام
 با شتم و صورت واقعه آن را بر پیر خنی نوشتم و در جواب نوشتند
 که خدا را شکر که آنکه تمام صورت احوال و افعال حسنه را بر تو نمودار
 بداند که حضرت سید صاحب علیه السلام میفرماید که با هر آدمی شیطانی در حجاب
 و موافق نیست اما خدا را سعادتی بر او در شکر ظاهر و مقهور فرستاده است و این



وحقایق فلهما وکافه که برست داشتند و فرمود بر پیشانی کشید که بعد از من بر رسیدم
 که این هم به چیز می نویسند چنین باب مع من رسید که در این دفتر حساب ندی
 حله یون می نویسند من خجسته می خوانم که از دست عمر و ذوق خجسته سوال غایم که
 خواب پیدا شده و در آنوقت که در ملکات فارس را می خوانم چون الما شری
 لغت است و منظور کرده ما گفتند حال که ما نصیحت می رسد به بعضی حکم عقل
 عام نیز از کجاست در آنوقت سید حمید القدر سید ابوالحسن بنیام در آنوقت
 این نیز از آنکه فصل عام نیز از کجاست من سید را در ده قبول کنی من سید را در ده
 در خواب دیدم که بر من کزانی می کشد و فرمود که فرزند من بر کاه تو آمد و گفت
 جبر از کاهان که تو بر او قبول کنی تا من ترا در کاه ربابین شفاعت نام
 چون از خواب بیدار شدم جفا را نصیحت کردم و گفتم که منزل سید رفتم و غم خوردم
 و شفاعت و بر او قبول کردم و در ملکات نیز از آنکه کاه کردم و با پدر شری و ذوق و لغت
 و کجاست جحش از ملکات بعد موضع هر دو و در برادر خطب و لغت
 را به جفا مقرر کردم و من سید را نصیحت کردم و در غم و احترام پادشاه و نصیحت کردم
 ال انصر مسلم و محبت و محبت است بین من و خجسته من و نیز از سید میرزا
 یکی آمدیم و از آنکه را به جفا و شفاعت الی ان بر جفا شفاعت می نویسند که
 او صلوات الله الی القیامه بخی و الی الله و الله شری است و در آنوقت که در آنوقت

اینها لایق و حکیم خدا از برای خدا و اله و عظیم و محترم است که بجا آید غرضی که از غایت
 حجت در نماز چنانکه بایست که صلوات میفرستند تا نازت صحیح باشد
 از نیت و دنیا و آخرت باینکه سزاوارتر باشد از جودت را اینکه بدان سبب
 ششم و بر سلطنت خود مقتید ششم و فرسجانی در حق یا ضم اینها که بدیم اولیا
 غیر خدا که در شکست که تو خود بر وجه عالم نیامده بجای و در خواب بدیم که
 بدست دادم و جولان میدهم و در شرف آن ملکات در خیال بدیم که از قضاوت
 آنچه بطریق فانی بر او امر جدید و قطره قطره بر زمین فرو میبارد معبران چنین
 تعبیر کردند که از صلب تولد بر روی وجه آید که بیشتر عالم گیر شود و در زمین
 از لایق است که بماند و بلاد عالم را مشهور و آباد گرداند و خلق عالم از او شرف
 و اولاد و جهاد اولیا را که من از این خواب بشارت تمام حاصل یافتیم و در
 که در لوح تقدیر سلطنت تمام من مقرر شده آنچه پیش من از وقت میرسد
 خواهد بود آن خود سندی میدارم و مقدرات الهی را ضریفیم و امیدواریم
 بر تبه سلطنت میروم تا آنکه دیگران به غیر حکایت که که چون روز محشر
 شمع شمس الدین برود و الیایان اینجاست بخوانند آمین من مع الله
 الارض فدا می شود و این فرموده که ما اینجا بیست لفظی این فرموده که
 تیرا بگور نام نهادیم و من از این حکایت است تمام بدیم و شکر خدا



که نام مرا از قرآن گرفته سمور نام نهاده اند و از وقت که آنقصه را شنوده ام منداست
مرا ببارک الذی رب العالمات شتعالی تعظم نام آنکه این سرور منم و در کتب
که قدم در مدرسه مفت سالکی نهادم پدرم امیر طراغی دست مرا گرفته بکتابخانه برد
و ملا علیک را معلم منم حاجت و چون ملا علیک لوح تعلیم برکنار نهاده و در آن حرف
اکیده نوشته بینه چون نظر بر آن لوح انداختم حرفیکه بر آن رقم نهاده شد
بوستا بی نظرم درآمده و مرا از دیدن آن لذتی تمام حاصل شد چون قدم
در مدرسه نهادم مرا ناظر تعلیم گذار و منم در نماز سرور و التمس فرمایست
و چون در مکتب خانه نشستم طبعم نقاضه بر آن که بر اطفال مکتب خلیفه باشد
و چون مجلس در آن قدم البی بر صدر مجلس نشستم آنکه در یکی از مجالس
که از نشینها که نوح احسن چهارم بر سر خطه گفت منم که قدم در مدرسه نشینها
دور از انوقت که از حضرت سفیر علی علیه السلام و سلم سند عاونه و امر کرده
و امر کرده اند که در نماز مرا ناظر تعلیم در مجلس مرا بکنان گذار و منم
از مکتب خانه برآمده بیا زیر اطفال مشغول بشدم و اطفال حرف منم
والی که را بگفت سر انداختم و هر حرف که مغلوب بشدم و بیا ملا علیک
و چون قدم در دوازده سالگی نهادم آثار رشد و تمیز در خجسته هر یک که
در کس غرض و آمده و میر برآید و بر حکمت میباشتم و مقبدر ارتبه و مرتبه او

مرد سبک و سبک بودم و در آنوقت چهار روز حبس بود که شب و روز با او
 بسر بردم و روز یکم مرا از آنجا بلبطنت رسانند اطفال و منیران خجسته
 که هم با من خجسته بنواختم و حق آشنایی و محبت و رفعت ایشان را رعایت
 و هر یک را بر تبه که لایق حال ایشان بود می نمودم شکستار تو خوش و دل
 که از هفت سالگی این طعم شهدا نوشیده و شفا بدین نرفتم چاره که می رسیدیم
 چون بر سر آوردم دیگر نرفتم و در میان آن خجسته می بودم و منیران را که
 از من طلبیده نه غلبه می نمود و بدین می بودم روزی که نرفتم و منیران
 و مرا که در آن راه هفت سال گذشت و هر سال را یک روز رفتم و خجسته
 که هر یک از ایشان از آن کوشت طعمی طعم نماند و هر یک که در میان
 نماند خجسته بودی و بر ویر تاوان باشد ایشان هر طعمی که در خجسته و در
 قهرم در هر طعم چهارده سال تمام و جوان نازک نهاد اعلان نم کردار شدیم
 و بشمار روزها در خیال مر می بودم و او هم دانسته بود که من بر کوفت را
 و او نیز غلبه محبت من و زید تا آنکه یک از خجسته ما و راه الهی که و بر الهی
 می گفتند در لباسی طلب علم نرفتم و در ویر تاوان عیالی جوان رسید
 چون لباس خوش سخن این مرا از سخن و در کمال حدیث و در انتقام می نمودم
 تا آنکه طلب کسی شد و سخن این عارفانه در زمانه من گفت روزی که از آنکه

اعلان میر



اعدان بومر عازانه گفت که از منم بوسه گیر مد چه گفت ختم بوسه را چکنم مرا از این سخن
 دل بهم برآمد و قرار دادم که هرگز خجاست که را بخانه نروم و ملاطفت از این سخن براندم
 چون تمام در محله پاترودس که نامم لیوار مراد و ظاهر شغل شدم روزی سه روز
 بامر خندان دادم و چون در کف راسب نزول نمودم با منجر جری شغل شدم در محله
 ترکا ترکش سینه در رسید و در کف راسب فرجوانه و کتیز که از مردم جوانان مشکلی
 بر این خجاست در این سینه بر رسید آن ترک شکست جرات را خورید و کفای آن ترک
 جرات را بر زمین نهاد و ترک بهار او را با کف و ترکش سینه کجرب فخر بسلامه
 در این صحن آن کتیز که در سینه و بر در حمله کف و در سرد را خورید و کف و کف
 به چه هم درت هم بکر حرکت می کرد و این کتیز می کشید تا که خلعتش بر عینش
 و کف و حرکت و شکست آنم که کولط می رسید با اختیار چندی بدم و چون تمام
 در محله پاترودس که نامم لیوار مراد و ظاهر شغل شدم روزی سه روز
 اعلی باید بر برید سپیده سالار اوس خجاست و بر لاس خجاست ایم و چون نویسم
 غیر رسید منم دنیا را به و بیج دانستم که دنیا شتاب حقته زدن است که در این
 بر از کزدم که است بدین صفت بزرگ سپید لار که است عاقبت نویسم و بیج
 که در حمله شکست نام خجاست آن دست خشم و این خجاست را عمارت کفم آنون
 بجهت صفت می کنم اگر شکست کفم که در این خجاست که در اند و صفت ملاخر اوس

اول که **نبت** و نسب را که گیتی و بر آن نبت منجم بود بدین مرتبت بنویسند که در زمان سلطنت حضرت اسلم برکت شست بر شکستند مشهور میباشند امیر ترکان
 امیر طراغان بن امیر کل این امیر سگویی بهادر بن الملح مال بن قراچار نویان بن
 سورج بن آلو مجرب برلاس بن قراچا چوله بهادر بن نومه خان بیاض نوح علیه السلام
 و اول کیمکه از اجداد او بنام اسلم شرف شتر قراچار نویان است که کرکان چغان خان
 و چون مرد عارفی نصیب شد اسلم آوله و بخیر و حسن خود گفت که فرزند عالم
 میکنم مکن نیت عالم برینم و چون دانستم که نیت عالم است از خود خفا کردیم
 که چون خفا عالم میکنم و عالمها بر سر در نیت آن عالم خلق کعبه و این عالم خرابی
 آن عالمند پس گفته که در این عالم کیمکه لاغیرت الله گفته در غیب است خداست
 پس در عالم کیمکه باشد و بعد از آن گفته که خبا کیم که خدا را گفته وزیر در کار است
 هم وزیر در کار است الله گفته پس محمد علیه السلام وزیر شتر و محمد را که
 وزیر در کار است و خلف را شتر وزیر او باشند چون این مقدمات را گفتند
 راست آوله اسلم آورد و سلطان شد و احوال نومه خان بیاض نوح علیه السلام
 در تاریخ معلوم است **و بعد از این** و نیز اسلم را که شتر و اسلم را در و دیر و وزیر
 میکنم امیر شتر که بطریق آباد و جدی خود که بشرف اسلم شرف شتر اند بر نیت سبکدیر
 صالح علیه السلام و شتر نیت اولی خاص سبک انصرفت منتقم بنز اولی صاحب

خجسته افکار را دوست داری و اغوار الکرام و حکیم است بجا آوردی در شرط صبر که در
 رسدات و حکم و مشیخ را دوست و بر لبان صحبت بهادر و از گوشه نشینان
 و در و لبان و صلی و مشیخ در برون است و آنها س و خجسته افکار و تعظیم لهم خضایا
 آوردی و بر خلق خدا رحم کنی **و هیئت** که آنست که بدانند که با همه نبندگان خضایتهم و در
 این کتب به سبب تعظیم خضایا گرفته ایم و آنچه بر پیشانی و حق سی نه نوشته ایم آنست
 و آنچه خضایا نه نوشته و خضایا احوال و لغو که نبندگان را چنین و چنان خواهیم که چون
 کتب بنویسیم بر کتب پس تعظیم خضایا غیر نیست و همه چیز و همه کس و همه
 و اما خلق خدا کنیم و بوحید خدا ایمان آیدیم و بارکان شریعت از نماز و زکات و حج و
 عیادتیم **و هیئت** که لبان و قرائت آن موهبت کنی و بیکس از آنچه
 کنیز و کسی را در بند نگاه نداریم که در بند جان و حق کسی را نگیرد و بیکس از آنچه
 و عدالت را اغراضه گردانی و از اسرار و بر نفسان احقر از کتب و بیکس از آنچه
 پیش از دست روز در بند نگاه نداریم و در طعام و طعام نفقا و س کتب تعظیم کنیم
 و بیکس از صفت خلق مقام کنیم که مبادا از یاد ما بر خیزد **و هیئت** که بر سر
 در جان و دل و با سر از راه و لغو و غیبت کنیم که بر روی و علی بنایم و چون
 در دست خفیه و س که نهادیم چون بهرام ترک دنیا را که به نصیحت ما و نکاح
 مشغول شرم و بران ترک کنیم و هر کلمه صد کوفت در کلمه س ختم و بیکس از آنچه



و منافع آن را از شیر و روغن و لبن و رب و پنیر و بقیه آنچه که در کتب
 تصرف و ضبط در آورده اند و در واد آن را به مالان و اعیان کفتم و بهر اعیان و اعیان کفتم
 و بر چهره غلام غلام میر را امیر کردم و بهر بزم سال و شب را تا که بران باشد باقیم
 اینجای که بهر مت سید امیر کمال رفتم و چون بکشتن این در لایتم در وصف حال نشستم
 ایشان در وقت نظر کفتم و فرمودند که این را غلامان اگر چه بکنند و ترکیب صبر است
 اما بجز بزرگ است و مراد در نظر کفتم راه دلفند و در نظر کفتم و کفتم و کفتم
 الکاه مراقب شمرند چون سر از رواقه برداشته و پیش ایشان خواندند و بران
 و صلاهای فرآورده ایشان دست دراز کفتم و آن نشاء کفتم با صلاهای کفتم
 بجهت عفت کردن و در فرمودند که از این بانی لقمه باید خواند تا که عفت اقیم
 در روزین سخن تو کفتم از این سخن متعجب شدم و از باب عفت با عید بران کفتم
 اما از جهت سید امیر کمال کسی را با بر و رفیقان بجهت آن نهاد را بوسه و در فرمود
 نسبت به مردم آوردم ایشان فرمودند امیر کمال بسیار بزرگ است و از اولاد بنو محمد
 و صاحب کشف و کرامات است و آنچه بر ایشان کشف شده بود کفتم از فرمودند که
 اما بر تو بگویم که این را الکاه و بر و عفتی نیز که بر کفتم از بابت آن بزرگ در روز
 مردم امیر کمال بر بزرگ است ایشان شافتم ایشان بر بزرگ است امیر کمال
 مستغنی از غل بر دی الکاه سید جوز که در پیش ایشان بود به مردم امیر کمال

که اندکان



که شایسته آن چون پدرش را که سرور و مفضل و جود برکت فرموده که هر خدای عالم است
 بهر حال باشد و بلکه اگر صد که است علی فرزندان بنور باشد و سید جود را بهر حال
 که از من جود را با آن که داشتیم و سببها با آنکه و تاتان آن و جود دخانه مالها
 از برود برکت میرافزود و ترقیات میرفتی چون ابنوا که رسیدیم غرض که هم
 این که سرور اید دوست گرفته و میگردند و روزگار درم بخانه و خوشتر است
 کمال رفیع با این که فیه فیه که ابر خواتین سنگ او غلظت منکری
 اقلیم غرضان بخود که بهر حال درم دولت و سلطنت فرزندان را اولاد و تبار
 و برآید و مفضل و نور از اولاد و ترقی به سلطنت برسند بشرط آنکه در دین قرار گیرند
 و بر دین اسلام قائم باشند و این را در طبع و چند زیاده هم از این شیخ که از روح
محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از سخنان که استند و خوشنود در آن مختصر خواند
 لغت بر لغت و دولت بر دولت افزوده شد و خوشنود در آن مختصر کتابی
 و قیاس بر شیخ که اجرت تبلیغ رسالت در راه امانت و اجراء تبلیغ
 خود است و محبت و در اولاد و در باب المختصر است چون ما درم
 مستحقان شیخ کمال سلام و معیت منم و در سن هجده سالگی بهر حال
 و کرم بهر حال که در خوشنود در اجابت آنحضرت بقیه از سخنان حاضر شوم
 و در این غرض الی کرم و صیاب خطام و احترام بیل جان کوشش نام و چون

[illegible]

[illegible]

یافت اعدان و قهرمندان سوال کهم و غیره چنانکه کما که در تاریخ ترک
 نوشته اند که نسب پادشاهان ترک که در اوقات اعدان میگفتند که بعد از حضرت
 یافت جانین پدرش و بعد از شش ماهی دو سال و شش ماه ترک است و چون آن
 که فرزند پنج در صحت برخی سلطنت ترکستان نشست مگر نه برادرش
 ارمانه و شش ماه از آن زمان نهاده که دو دیگر را مغول و در دریاها صحت خود
 ملکیت ترکستان را با اینان فحمت کهم و چون شکرستان مانان پادشاه
 از خود سلطنت و غیر ملک که ایاز و صبر ایابو ترک و طبع داهر فراوان کما قدم که
 کفر و کفری نهاده فسخ از راه را در نزد و از نامر شست بر مانده و ایشان شست اوس
 شته اند و از مغول نه بر مانده و ایشان نیز نه قبله اند و همیشه در صحرای ترکستان
 با یکدیگر رات میکردند و از نامر در میان اسلام و زنه خان برخی سلطنت نشست
 و ایالت ترکستان و خانه ترکان بوس رسید و مگر سعاد پادشاه که بر اربابان
 که را قاجار و دیگر را قسبل خان نام نهاده و قسبله قاجار پس نیز رسید و
 و به که که اگر کسی صحت برادرش قسبل خان طلوع کهم و قسبله قاجار که
 مانند آفتاب طلوع گشت و عالم را روشن ساخت قاجار و از اقصای زمین
 نوشته خان لشکر که در آن زمان را حاکم غیره که از این برادرش فرزند و در
 عالم کبریا که چندی تر نشد که از راه اوس را جمع کهم و از راه و قاجار که

[illegible]

مردم بد و فاعول شدند و در شروع در ظلم نهاد و از انظر ظلم آن ظلم و سبب بود و در
 سر و عظیم پیدائش که چهار پادشاهان همدک شدند و با بران بنابرید و زراعت خشت شد
 و مومار درخت ناهلی که پدید و قتل و میان مردم پدید آمد ایر قرض در میان آن ترک
 شکر که در شسته متوجه قرض شد و بین آن بین قتال در گرفت و آخر الامر قرض
 غالب آمد و قرآن سلطان را دستگیر کرد و دلی مظلومان بلی و مملکت و مردم
 از دست آن ظلم خلع ساخت و بعد الت از دست که انید مال و ضایع
 که قرآن سلطان از مظلومان گرفته بلی بدین باز گرداند و از حق مظلومان بری
 ساخت و بعد از چند سال معطله او را بکشت و بر ابدار القادر
 و مملکت ما و راه الله را تصرف شد و بهت منتهی خاک که امارت ما و راه الله را
 بگیرم چون امر اسرار با طاعت آن سرفروغی که در منتهی است که امرای او
 بخی متفق سازم و وی بپیشتر که و انتمند چه غفلت را که از نسل او کتانی
 بلی بخانه بر داشت و امر اسرار است و قنونات را ضبط و راه و مملکت
 ما و راه الله را بکلمه تصرف در آرد و شریعت را رواج دهد و بین مردم را قوت
 و از میان عدالت و اضاف و محمد و بر دیار و تدبیر امور ملک و مملکت
 ما و راه الله را بقرخی باز آورد و دانستند چه اعتدال بقوت امیر فرمود

سلطان گویا و چون بسن میشت رسیده خواستم که با اتفاق قبله رفت بر براس
 خروج نماید و در آنوقت هم ملکبان من که قریب چهار نفر بودند بهم آمدند و تقوی
 شدند و در آنکساج که که رفته در کوه عوفان مقام گنم و شکری جمع نمائیم در آنجا
 مادر من پر حجت حق پرست و خواهر هم ترکان آغا منصوبی کارای خانه
 و سرافرده خدمت و از غنیمت خجی باز آمد و در زیر سال از غنیمت و در باز پر حجت
 پدرم در خدمت پدر امیر چوگر بر لاس را بمن نامزد که چون وی عالم را و دایع که عی
 من لاجم نامانکه بواسطه سن امیر و لاس مجید امیر فرخنده در آمد و چون پدرم را
 امیر فرخنده که در باب الوسات و قشونات میفرودندی جز آنکه من لاجم وی
 را فرغدم و با امیر فرخنده آمده بمنزبان شدم و وی را پنهان بیا و جواب و سوال
 من خوش آمد مرا بفرزند و برداشت و منبر و خجی را بمن نامزد ساخت و عزت داد
 و مرا که خدا کند و مال و منال بسیار از خجی که غنیمت و در محبت خجی در برابر خجی
 نوزم دل و بسک و بسیار از سلطنت را نزن بهر بجهت حق شناس و بسیار که
 والا بخوانستم مرتبه سلطنت را از وی استراخ نماید بسیار اسان و بهر کس که
 که امرای و میرا بجهت امیر گنمی و در میرنده بجهت حق ملک و بجهت شتم و بجهت دایع
 گفتیم که بجهت باید کار که و چون بسن میشت دو سالگی رسیدیم که ششم که
 بجهت شکر و بجهت شکر و چون بجهت شکر و بجهت شکر و بجهت شکر و بجهت شکر

در راه خانه کم کهم و سرگردان میرفتم نبالای سیاهی نیز فرز در راه چون بران سیاهی
 کوچی بود و در پای آن کاه سفید و در زلفها و ده لبه و الویس ارلاست از سر و پناه
 بان مغاک برده و در کشته بی آن مغاک خانه ما و فستقینها و غارک ساخته کوچی
 بر آیه لغزین از لهر سر که خوله لغزیم به اخی را از آب فرجه آید که آن از آن
 الویس و در آید در میان خانه اخی و بیهم پیر از آنش و در آن اخی و تها
 آنسر فرود آید نه بسیار که من لغزیم صاحب نه استقبال فرست که صاحب
 که تر شده بعد از ترس من بر آید و تر کشش از کفر فرجه اولی غوطه که دشت از برای
 نهالین ساخت و آن کرم بمن آید و من از آن آش بهار رو لغزیم و کرم شدیم
 و حضور کهم و آن میت در آن کجوق خواب کهم و از صاحب جسنا که من کهم
 آن ارلاست کجه را نزد دیر قرعین آوردیم دکورد و عطف چران نرمین و لغزیم الوس
 ارلاست انعام کرفتم و صاحب خانه ما بر الوس ارلاست مقدم ما ختم و از آب
برف و سر کیمت لب بر دران سر میدین جمع آید لغز لب بر از آب کهم
و بر مغان نزد دیر قرعین بردم و و در یک من نزد ده سید لغز کهم و بر آب
روزی بفرم ببر دش کاه بر دران نزد دیر قرعین و در یک من نزد ده سید لغز کهم و بر آب
و آن ایست که دران کاه بر دران نزد دیر قرعین و در یک من نزد ده سید لغز کهم و بر آب
که چون بران جاده سیدیم ببر جوی کهم و جله مرغ ستی لغز کهم و جله مرغ ستی لغز کهم

[illegible]

و بر قدح حضرت نزد یک میبندیم ختم قرآن میبندیم و آنرا بخیر است چون آنرا در میان میبندیم
 دیگر میبندیم و بر بنفشه سر حله بر حله علی بن ابدال که در دست خندان میبندیم و دیگر میبندیم
 و بجهت حاجت آنرا ختم مختلف شود و در هر یک میبندیم و در سیدیم مد آنرا رسیدیم و در آنرا
 ایشان سر در تمام حله آمد و در بنفشه که در سیدیم و در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم
 از دست این عظام حاتم از او که حاتم بن خورشید که حاکم دارای سلطان بود و این عظام حاتم بن خورشید
 بر عظام آنرا نشاند و بر قرعین فرستاد و از سیدیم که در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم
 بلکه حاتم بن خورشید که در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم
 و از خدای نماید و فرستاد که خانی حاتم بن خورشید که در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم
 سلطانند و از او بنفشه بنفشه که در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم
 نماید و جواب مکتوب امیر قرعین را به پهلای فرستاد و در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم
 با حاتم بن خورشید که در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم
 گفتگو خواست و خطابه میبندیم که خراسان بر ایشان منتهی از دست ایشان گفتگو
 که منشی که روزی این دفعه در راه اتفاق میگردم از آنرا باب و در خطابه که در راه اتفاق
 بنفشه بنفشه امیر قرعین بنفشه که در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم
 شد و خراسان که در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم
 که در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم که در سیدیم



و کرمه کلمه است که کند آن حرکت مندر برکت امیر قزوين لشکر را بلند بدست و هزار
سوار بر سر خشت مندر آن هزار و هزار را هر روز طی بخوار مید و بعد از آن بر سر
منش نشیند این همه قزوین شد و در اتفاق کلمه بر امارت مندر کوه پیر احمد اوج
سلطنت و ملک کبریا را بمن خود امارت صفت مندر امارت آن را در طواری نشسته
در کبریا خه نهادم و قرار دادم که خواستار از امارت جبین بگردم و بعد بگردم چون بدین
عازم شدم با لشکر ایشان کوچ کلمه و لشکر اوست و قدمات و بخششات قزوین
که بواسطه تاخت و باخت حشر آورده که در خجسته نفق منضم لشکر مندر بر سر
شد و چون امیر قزوين مرا قرار داد که لشکر غن تمام از آب مرغاب که ششیم و از راه
در آمدیم در کوهستان دار السلطنت هر دات مندر امارت و روز دیگر روانه میالیه
بلند کرد و در زمین کارگاه فرستاده شد و زمین جنگ کارگاه را در خطه مندر امیر قزوين
آمده بستی و بلند جنگ کارگاه بر سر امارت مندر امیر قزوين آمده و بلند جنگ کارگاه بر سر
س ختم امیر قزوين صف لشکر را تا که منتهی جاده بلند سر زمین کارگاه سپاده جنگ زمین
جنگ کارگاه را بنظر اعتبار در خطه مندر امارت مندر امارت مندر امارت مندر امارت مندر
اقتاب این امیر قزوين گفت که شجاع آفتاب ختم غنم را بنده خواهر سخت در
افواج ملک جبین که در دیوار است که بر آمده بعد از آن جنگ و دیرانه در آمدن لشکر
و بران خبر سر در آمد و در وقت امیر قزوين را اطلب درشت و فرمایان لشکر جلد ویران

غنیم آن مبین ساعت غنیم را گشته سرین کفتم که صبر باید که تا آنکه لشکر امیر حسین
 خنجر قدم دیگر از دیوار بست شود که برانید فرجی را فرستادم که لشکر خراسان
 کنال که کشیده از دیوار بست جدا که میدان در آوردند لشکر هرات و لهرستان
 از دیوار بست برآمد صفها لغز و فرجی چوبی جنب رات و فرجی یکانب چوبی چوب
 از پیش تعیین که اول فرمودم که فرجی شتر کتار آوردند و چون بین الغنایین قتال
 و جدال در گرفت فرجی چوب در است منیب دلعلم که سرین و برکن در آمدند
 و چوب هم روان شده و در حمله اول و دوم لشکر خراسان تاب نیاورده همدان ملک حسین
 غنیم میدان را گدشته بدیوار بست پناه بردند و در میان دیوار بست حکم نکر
 در انبوقت امیر قرقض رسیده در آمد و فرمای که همدان توران پناه حشمت بدیوار
 بست در آمدند و همدان ملک حسین را زده زده از دیوار بست بر آوردند
 و بر سر دیوار قلعه در آوردند و امیر قرقض حشمت خنجر مظلوم و شهید در دیوار بست فرمای
 و صیدها قسمت که و بر سر دیوار و فرجی تعیین که در دیوار اول و آخر هر دو
 و چوب یکبار گشت در روز دیگر امیر خنجر که همدان و پیاده هر چه قدر در لشکر فرود آمدند
 و حاضر لغز بر شد حمله آوردند و همدان پناه هرات را می حره در آوردند و چون کار
 بر امیر قلعه هرات سخت شد اکابر و اعیان هرات مصالح بر آنجا سوار شدند
 سوار بر امیر قرقض بگشتن ننیدند و قرار لغز که ملک حسین بعد از یکماه و یکشماره فرشته

بعد از آنکه



[illegible]

که بسیار از من فرستاده اند و قصد من اینست که با ملک با قرا یکی بر من نصیب نمایند و از اهل
 منزل با زنند اگر ابراهیم کبیر با فرج خدی یکی نباشد شهر لایق نماید من بفرستاد حبکت آمده شد من
 تا بگذشت قرقین و تو خبر تویم من حکم با خضر را در آن نامه کار زنده و کفیم اگر ملک حبکت
 میگوید که امرای دلی بر روی بر آمده رند و از اهلکنت مهر است و خراسان را با سالی میروم
 و بعد از مرگ منصرف خواهم شد با تفاق برادران صف بر سینه توجیه مهر است شهریم
 ملک حبکت بسیار به حبکت من بر آورنده با در صفان بسیار از شهر بر آمده و چون به قرقین
 رفته دانستم که حبکت و خضر حله ای که با من است من نیز به صلاح بر من خدی راست که در میان در آن
 که در شهر و شهر و حبکت شدند و من بفرستاد بسیار به دانه و کشتن تویم در این شهر حبکت
 که ملک حبکت با دل و مثال خدی یکی حبکت در آن شهر آمده بر سر آب ملاقات که در میان
 لشکر خراسان در آمدن او را به غنیمت دانسته دست از حبکت باز داشتند و من
 همراه گرفته در بر دست فرج آمده حکم کمرج که در وجوب خبر من و آوردن ملک حبکت با قرقین
 رسید امیر زاده بخار را با استقبال من فرستاد با غراز نام ملک حبکت را با استقبال
 که پسر او ملک حبکت امیر قرقین در آمد و من و امیر قرقین بر او خبر که در میان را با استقبال
 و لغت بر زدن آغ اوسن و امیر قرقین ملک حبکت را در حوله خانه خدی تویم
 بعد از چند روز دست طاهره امرای اوسن قطع در آمد طعنه پس از ملک حبکت
 که در میان در آن در کشتن و در تفاق من خبر چون امیر قرقین اتفاق نمود و در کشتن

دید و ملاطفتی مرا ائوب طلبید و گفت چنانچه این امر را منت را بمن آوازه امانت دار و از این منزل
 رسد من مملکت حسین را ائوب بپوشم و در این وقت خاصه همه محکم و بی گناه
 و سپید است که در این محله کشتن آوازه ام چون در این ترسناک یا هم و قایع حال را با و گفتند
 دعا می کنم و میر قمر بن بجای آوازه ام نیز این سخن را بپوشم که روز دیگر در نزد امیر خوارزمشاه
 و در حین بسیار رخا در دست باده کس از منتهی آن سخن بپوشید و من مملکت حسین بپوش
 گرفته روانه شدی که رآب مرغ صیب ندیم و امیر قمر بن نیز با صوب و قیامه و در شهر
 مرا و مملکت حسین را طلب داشته مراعات فرمود و عهد و پیمان با من کرد و مملکت حسین
 لعین که در بازداشت بار میانی امیر قمر بن گذاشت و مملکت حسین خدمت نه اندر راه و پاره
 مکنی را آب مرغاب آوازه فرمودیم در وقت خبر رسید که امرای غور و سپاه خوارزمشاه
 سلطنت بر داشته بجمعیت تمام در دار السلطه مهران نشسته اند مملکت حسین را از این خبر مطلع
 در وسط بحر فروماند و این باین مصلحت خدمت من است که در این حال و امیر قمر بن
 با نه نماند الا این که که ملاطفت بر سر نه و در سر و در آن به پشیمانی و در میان
 و زندگانی را با این بحر بر از خون زنی که در غلبه آمدی و در آن حال که در میان
 شمر نه و بنابر مملکت حسین شرکت جان گفته بر من غلبت عازم شد و از من عذر
 که در آن یک بار است را بجز می کشد که من قبول نگفتم و گفت اگر سلطنت خوارزمشاه
 بر اکت باشد بهر آن را میگویم و بی قبول که در آن وقت گوشت بخیزد و برسان ایضا

که یکدوش شفق به از هزار دشت منافی است و چارنده که چین را بر بند حکومت نشاند
 و سنجشگر که بمنزله آورده و قبول که بجا نه آورد و لغض عهد که منزه نرند آدم که سلطنت
 از وی که بد و سپاه من غیر لغاف که در از لغاف این آن لغاف خواهد شد و بجهت امیر فرغ
 بسیار محبوب و کله می خند بهر اهی من فرستاد چون کجاست قرغ غم آدم وی را در کنار کشت
 و سرور وی مراد بود و چون از خبر مایه ای اوس رسید که نزاع بر بستند و من فرغ لغاف
 برداشته از من کنگ که کوب چوب کنگ دلم که چون داشتند چه غلطان را بجا به برداشته
 از جانب وی بر ایغ اطلب هر یک از من لغاف صاف را اگر اعطت کند و عدالت
 نمایند در بند جهان بارو هر کس من لغاف نماید به تیغ آید سرش از بدن بردار و چون
من بسن پست بیایم که رسیدم که رشته بود با خفا من سلطنت می بگویم تا
 در من سلطنت بعضی از امیر اوس است و قنات که از من لغاف و امانت امیر فرغ غم
 لغاف راه جلد از کجای لغاف که در جبهه کتو به پوشند که اگر کنگ ج به بیایم به من لغاف
 بدو لغاف امیر فرغ غم در اینم و در نه کام مجلس حق امیر فرغ غم را ضایع ساختند
چه اعدان که در من سلطنت و ولایت را خدای که در من لغاف و بیایم و امانت
 شفا و من لغاف حق را نشاند و نسبت منظور داشته با امیر فرغ غم خبر لغاف و لغاف
 که مملکت را از یک کس بگویم بهتر از آن است که باره کس شریک بشم و این را از
 صدق کتو با امیر فرغ غم داشته بجز که صورتش نیست که بهر فرغ غم اولی که لغاف

کو کوه لاریتک گسناخ لیر و اجرت قیلدری کوی قیلدری مرلایه مهر کیر سر پرده
 احسان پلست یامراو لیه حسین و سید قطب جین اقبال موبدولرس جی پنهان کینه با قهر غم
 رسید چون لپه رساکه لوع لوروی مردوت و احسان حکم با حضار ایشان نهی خبر پذیر
 بامیر قرض رسنیدم اعتبار لکی ایشان بحجیت خه براق لبته سروشی نه امیر قرض
 نمانه شام و غنای خه فرامیدند و امیر حکم با حضار منتهی خبر خه رسیده و امیر امر احسان
 گفته ایشان را بفرست فلهیدم که در زیر جاسها سخی زره پوشیدم اندر ایشان لیر
 گفته بجوم امیر قرض در آمدم و کیفیت حال امر و اتفاق ایشان را و بر معلوم نمودم و چون
 اتفاق و دعای امر را فهمید بدو شکم بهار شده و از بر ایشان اطعمه و از بر فرستاد
 عذر خواست و ایشان را پوئانی جهت نهی و در خواست ایشان بمن کسب غلبت
 فرستادم ایشان را بمال مرصفتنه، بید که و امیر و اسباب بد ایشان فرستاد که بر کوبد مرصفتنه
 و چون مال بهر نهی میان ایشان در قسمت حق لغت افشا و هر یک صبر الایه
 آمده بامیر قرض پیوستند و حق لغت ایشان بمواضع انوار افشا و در بعضی خطی انوار
 رفیع شد و امیر قرض مرا خزانده را بعل کرفت و ولایت سرخا، تین دلی و چون
 بمن بخت رسد که رسیدم که مشقه بهی امیر قرض در ولایت ما و ارا اندر متصرف
 و اراده که که مملکت خواندم را مسخو سلفی و در این امر را شرکت با حق نیابریست
 وقت بنیج خواندم را بفرست که هم بسکین چون تا مرگ که کسب حال خه در این بنیج که بنیج

خوارزم بدیگری فرماید تا بمرتب شد خوارزم شوق خواست صاحب کعبه عبدالرحمن در آن
 مملکت را مسخر سازم درین باب بامیر خضر گفتیم که به بیان کسی که امیر کعبه و معتقد
 امیر قرغین بود که لشکر ولایت خوارزم سپهر دستان است اگر امیر زاده عبدالمجید
 خوارزم تعیین شده باشد خوارزم بپایان تمام شد چرا بنام امیر تبرک که در آن
 بامیر قرغین اینک کسج را معقول ساخت و امیر قرغین قبول کرد و امیر زاده عبدالمجید
 در این از سمرقند به لشکر ولایت خوارزم فرستاد و امیر زاده عبدالمجید با کسج در خوارزم
 لشکر کشید سر داران و لشکر خوارزم قلعها را خوارزم را بکشم و دلهام امیر زاده عبدالمجید
 مرا طلب داشت گفت که در اول لشکر ولایت خوارزم را نامزد تو که دالی هم نامزد
 من کعبه گفتیم که کعبه ج از منم بخواجه منم را خواجه منم که کعبه سر و سر داران منم چون کعبه
 باطاعت و متابعت را ضرر نیست خواجه قرار دلهام که بفرستد خوارزم را مسخر کند و چون
 امیر قرغین لشکری همراه کرد و امیر زاده عبدالمجید را طلب داشت فرستاد غوغا بست بکاسب
 خوارزم معطوف داشت و قرار دلهام که لشکر امیر زاده عبدالمجید تا رسیدن منم بخوارزم یک
 خفه باشند امیر خوارزم یک صف میادرت نکردند و قلعها را منم را منم میگویند
 اول که دیکه در لشکر مملکت خوارزم کعبه امیر کعبه که امر اسرار و احداث ولایت
 مأمور ولایت کعبه و چون امرای الواسطه بجز در آمدن بایان تمامت دلهام
 که سر داران قلعها را بدست سازند این قبول کرد قول عهد منم بدستان فرستاد

و در تمام این راه را که هر یک از ولایت خوانند و اگر کسی را بر این قسمت که هم و لغوی خوانند را بر
 خیزد و از او که کسان معتقد از سخن کووال ساختیم و نسق ولایت خوانند که هم که در خوانند و نسق
 بر او خوانند و بطور هم رسید که مبادا مردم خوانند و لغاف نامید و حق لغت و زبانی و نسق
 امیر را ده جرم است نیز از این قریب و غرض و غرض را بدی و دی در جلدی این صفت و ولایت و اگر کسی
 چون قدم در رسیده است و کسان که نهاده اند که هر یک از این قریب و غرض و غرض را بدی و دی
 از سر خود برآمد و ما پاره گرفت چون که از غرض و غرض را بدی و دی در جلدی این صفت و ولایت و اگر کسی
 به با هم از دشمنان و رسخته فرصت گفتن امیر و غرض و غرض را بدی و دی در جلدی این صفت و ولایت و اگر کسی
 و غیر از این که کسی دیگر به در حال تعلیق و فرصت یافته با هم و غرض و غرض را بدی و دی در جلدی این صفت و ولایت و اگر کسی
 آورد و چون به رکت به غرض و غرض را بدی و دی در جلدی این صفت و ولایت و اگر کسی
 از اسب افتاده به کشته و دست به کشته و کشته را با به حجت و غرض و غرض را بدی و دی در جلدی این صفت و ولایت و اگر کسی
 هم رسید و آمدند و تعلیق و کشته را با به حجت و غرض و غرض را بدی و دی در جلدی این صفت و ولایت و اگر کسی
 و در هر حال که از این راه و ولایت خوانند و اگر کسی را بر این قسمت که هم و لغوی خوانند را بر
 این صفت و ولایت و اگر کسی را بر این قسمت که هم و لغوی خوانند را بر
 و نسق و لغاف نامید و حق لغت و زبانی و نسق
 از این راه و ولایت خوانند و اگر کسی را بر این قسمت که هم و لغوی خوانند را بر
 و نسق و لغاف نامید و حق لغت و زبانی و نسق

و روی را از راه بر بند روی بستانان عهد نموده گشته است و راعفون که بر این غرض اطلب است
 و بر این غرض بستانان عهد نموده گشته است که حکم خداست که آنچه بستانان گویند بکند آن علما
 از بستانان گفته اند که لعنهم و راعفون را نباید کشت و اگر گفته اند باید کشت نباید کشت
 و حکم در جمیع امور حق گفت این باید که گفته اند تعصبات العقل اند چون امیر قزقم فرمود
 بر روی گفت که دشمن حجت نما را چون لعن گفته باید داشت تا آنکه بکشت لایق در بر روی
 چنان بر سبکی زنی که کاشی اندوی نماند پسندیده داشت و بر این غرض عینم شد لیکن
 فرضی یافت و هم در بزم شمس علیه امیر قزقم اطلب داشت و از بستانان حجت
 که در بستانان سر کشی که در مقام طلاق این بر آمد بستانان روی به عمر که در بستانان
 و الله محکوم حکم گفتند و لعنهم و راعفون را و اما در هر آوله گناه روی راعفون که امیر قزقم
 اعتماد که اه لعنهم و راعفون را از کردار خیر نموده بکشت تا آنکه امیر قزقم ولایت انداخت
 از بستانان قسید بر بستانان امیر را ده علم که کشت محمد حواص بر روی ده و روی که از راه
 بر بستانان است و لعنهم و راعفون را و باطن با پوسته شد و در بستانان امیر قزقم علیه و راعفون
 با امیر قزقم خبر که که غافل باشد و چون مرا خیزد خانه به رسم فرزند از دست نماند
 و گفت بستانان وی میر لعل و چون غنچه نام نه نوشته و الله که بعد از او سلطنت و راعفون
 متعلق غنچه باشد **صورت محمد نامه اینست** که بر خط بنام سون میزد که میفرمودان
 فلم روی قرداش اما بی تیور و بدوق من هم بر بستانان قول عهد ثابت میبود تا آنکه

امیر قرغین بزم کمار سپردن آمد چون دیر انجا رسید بعد از یک ماه و یک ماهه نقد کمار بازی
 ناکند در پیشگاه که شش ماه با معده در چند روز کمار بازی براق و مصلح کار شد و از چگون
 نموده وی نهاد مشغول بعد که نقدشور که داماد امیر قرغین با اتفاق میان قبی که پدر زن امیرزاده
 بعد الطبع آنکه امیرزاده و جماعه از امیر قرغین را بر تخت سلطنت بنامند و حکومت بدست نهادند
 آن ناکار غافل کمارگاه و آمده آن نامدار عدالت را را شهید ساختند چون خبر مغولان
 امیر قرغین بمن رسید بر مقام ندیم و بر سر حیدر آن امیر مظلوم رستم و حیدر را از میان خاک کشیدند
 و خون بر آورده در کن چو کفن بر کفن کعبه با امیر امیر مدفن ششمی بنام قشقه
 چون امیر قرغین عالم را و ادعای که معصوم و میان قبی اتفاق که امیرزاده و جماعه را با امیر قرغین
 بر تخت سلطنت مواردا و انهرت نهند و میان قبی که امیر قرغین خود امیر بر داشته بودی خانه بی
 باشد و امیرزاده و جماعه با امیر قرغین که مهمات سلطنت و حکومت را در انجام دهد
 میان قبی خان را همراه گرفتند چون کوبایه سمرقند رسیدند میان قبی خان مظلوم الفضل
 رسانیدند و امیرزاده و جماعه را که بیا امیر قرغین برداشته بودند بعد از او بر سر کعبه
 چون امیرزاده و جماعه با امیر قرغین که مهمات و طاع بود و چیز دیگر شایسته و از آن میگوشت
 ببال میان قبی و تعلقی تصور طاع که ایشان خشم که تیرشاه اغلخان بن سمرقند
 کجا برداشتن و لشکر کشیدند با امیرزاده و جماعه را که تیرشاه اغلخان بن سمرقند
 سمرقند را بر آورده غنیمت را برداشت کاری نداشت بر بر قرطوبس نیز نهادند رفته از آن وقت

که شش ماه سپرد



قابم جانده و بطریق سابق ممانیم در سخن مرا قبول کرد و دست اندازی نمید و با پیرایه پان سلسله
 نزار و حواله کشت که در حواله این سخن ضرب مع امر ای که در سر حد را بگذرید هر یک علم سلطنت
 برافراشتند و من معاملة ملک داری را ترک که کند انتم و هیچ و هیچ کمال و احوال سپاه
 و رعیت مملکت را و راه انهر راه یافت و خواص مدام و ولایت قوراعین و راه پناه
 آوردند و بزبان حال گفتند که چون در بنج مملکت پادشاه هر یک حکومت و نشست
 اراده کردند که تحت بر بندیم تا آنکه پادشاه هر یک نشست بر نشاند مرا غیرت و در کشت
 که ولایت ما و راه انهر را خفه کرده حکم نمود لیکن در بنج باب اکابر و اعیان و راه انهر
 بر اتفاق گفتند من هیچ یک که که هر یک از امور که در ولایت ما و راه انهر را بیت
 برافراشته اند سازش کنیم و این را چک کرد و در انداخته است که بیت را مطیع سازیم
 لیکن در بنج ماضی و قاری و معطای و بکار با بنسیر برده و در بنج است که انهر را بیغ
 و رفع ملوک طوائف ما و راه انهر را فهم و بهر یک از این مکتوبات خبر امانت
 که با من متفق شوند تا قسمت برادری مملکت ما و راه انهر را چک کرد قسمت نماید
 هر یک خبر امانت من خطا نوشتند و بهر سخن مرا قبول گفتند و بهر یک از احوال و دیگر خبر
 که بمن متفق شوند از جانب همه را تطبیع ملک کردی که که هر یک از دیگر خبر
 قسمت برادری قسمت نماید همه که اطاعت من بر میان بسند و این کار را بر هر یک
 چرا که بطور بر سر سلسله در بنج علم سلطنت برافراشته شد و امیر با بنیر جلا و ولایت

محمد را تصرف نشود بعد محمد و آنچه ابروی که از او بیاق نماند اینها شریک از تصرف نشود بعد
 و شایان بدیشان در کوهستان بهشت است علم حق لعن با یکدیگر را فراموشی دهند
 و کجی و ابی تو بر دلی ولایت خذلان دارند و را تصرف خود را اوله و این را در کوهستان
 بیوری از سر بر تانوا می سر خند با اتفاق چشم بر بیان را به استغفار از فراموشی
 بعد در استیج مملکت و در راه اندر از دست این که هر یک از یکدیگر برتری نیست
 کتب که که این را بقال و جلال خدا نرازم در میان اینها بیوفای سلا و در کوهستان
 که در میان ایشان از دست شایان به این فریاد نوشته اند و استعدای قریب
 و در میان عزیمت معطوف باشند اگر آن در نمانند در میان فریاد برتری که بر آن مملکت
 مملکت فرود آمده اند و الا چون بنده عمر آورده اند بر سر لازم است که در این مملکت را از خط
 مکرر بنم آنکه لازم در کیم مظلوم دانی و مردم خون مشکوبه بر سر سید بر سر ایشان
 است که کشتن شایان به این عزیمت اوله و عهد که متفق شده که چون از حق لغت و قتل
 و جلال این بیوفای سلا و ایشان را خلاص گردانم ولایت خذلان دارند و را تصرف خود را اوله
 و ابی تو بر دلی از برای من شغل گردانند و این را از اوله قبول کنند و هر یک که شریک
 که محمد و آنچه ابروی بعد نوشتیم که چون ولایت بیوفای سلا و در کوهستان از فراموشی
 آن ولایت تعیین کنیم اگر ترا عزیمت مکرر شریک که شریک بیوفای سلا و در کوهستان از فراموشی
 بیوفای سلا و در کوهستان از فراموشی مکرر شریک که شریک بیوفای سلا و در کوهستان از فراموشی

بجانب چهارشاهان و پنج معطوف داشت و شان بدخان که اطاعت فرمودند
 که در چهل و یک شهر طلبه با سپاه و جمعیت خجها فرآمد و چون انچه بوی سید و ز
 نجله پنج در آمد بر سر محمد خواجه ابر در چهل و یک شهر غان به لشکر کشید و در مقام
 برآمد و محمد خواهر ابر در عین بنیاد اولی منوی را تابع خجها حاشه ولایت شیرغان از پای
 سید و ز خلدن خجها غیر خواهر ابر و در دلمه امیر حسین بنیره اید ترغیم که کلکها بد طلبه
 با چند چشم خجها از کابریه مرده متوجه ما و راه اندر شد و مکتوب بنیاد طلبه اعلا
 چون بنیره و در دهنه منوی خجها کجکوت و آمده و بر اثر غلبه آن ما و راه اندر شد
 و غلبه که کجکوت در سلطنت خجها بنیره که افر و خجها است باطن را حاشه خجها و دهنه و دوی کجکوت
 صفت بصورت به **اول حسد دوم حرص سیم تکبر چهارم کجکوت** و در دهنه خجها
 و بر زشتی که اول به ولایت بدخان در آمده ان ولایت را مسخر خجها کردند چون دوی
 بغلخان در آمده ان ولایت را مسخر خجها بنیره و متصرف شد در بنیره خجها محمد جهان
 منی از زانی داشت و چون فرزند اول به و بر با اسم محمد علیه السلام نام نهادم و طلبه
 و چون اول به بنیره خجها و بر اصبان که خطب دلمه و قدم دوی بنیره مبارک به
 که در ان سال با فراز قوت مرا در دلمه و تا میران ما و راه اندر غلبه رجوع شدند
 الا که کس از غلبه که بمن نه در آمدند که امیر بنیره بد جانیر و دیگر امیر جهانیر
 و من بدشت مدارا بیکه و قریح و لواحق ابان را بهشت و حاشان از خجها



والوس بر لاس لی بامیر حاجی بر لاس بی اسطه که دختر زاده خدی را امارت الوری لاس بدی
 و حاجی که موسی خدی خدی بامیر حاجی که در بر القبل بر ساند بامیر حاجی از فرامست در باب
 وان غدار را بر بار الهوار فرستاد و بمن آمده کنیک خواست که اولاد و پیرا بر انداخته و بر
 واه که قطع نس بمن نسبت عن خدای و در بر ساند بامیر حاجی بر ولایت بدخشان سطر
 و است افزا زلمان بدخشان که واران ملک بدخشان بامیر حاجی لفظ کوفت و کوفت
 حاجی محمد پسر و در حکم اول دی آن سه نفر را بنا حق بقصد اولی و غل آن سه نفر را
 امیر حسین شد که تا به هر کردان میگشت تا آخر کوفت شد و واران مقتولان بر سر امیر
 و عمر که در خط بلع و در خطا میگشت ولایت بلع میفرستاد و می را بقصد ساند و چون
 قدم در سن مبت میشت سالی نهادم که شش بامیر حاجی در خطا میفرستاد و می را بقصد
 باستقلال و شت حبه بامیر حاجی لفظ کوفت و کوفت و در موضع خلاق بلع بقصد
 عنق و بر لیس بنام فرستاده فرستاد و بر لیس و بر لیس بامیر حاجی بر لاس در لاس
 و بر لیس بامیر حاجی بامیر حاجی در لاس در لاس در لاس در لاس در لاس در لاس
 لفظ بقصد و در لاس در لاس در لاس در لاس در لاس در لاس در لاس در لاس
 بر لیس در لاس در لاس در لاس در لاس در لاس در لاس در لاس در لاس
 و در لاس در لاس در لاس در لاس در لاس در لاس در لاس در لاس در لاس
 و در لاس در لاس در لاس در لاس در لاس در لاس در لاس در لاس در لاس



بر نیز از سلطنت به سهره باشد چون این انزال غمق و لایزال رخسار و مهر
 بمن بکشد با خنجر کج که هم که تا کسی علف خور نباشد و به تجربه نرسید باشد علف
 سیه نباشد من این را از هر کسی که داشتند بر آورده قبولی صخره در جوت
 در وقت بر لایق درم لعل چون طلب من رسید من به برسی قیام و با و در آینه
 لقمه که آمد لعل چون علفیت تا که ان سیه نیست که چون او از لعل که شکست
 حشمت این ببال و نال بر سحره فریفته گردانیم تا اندک از قدر و غارت
 در خوف خبر رسید که پادشاه تو بختی شک لعل چون که سردار این صحرای کجاست
 با فراغ بسیار به نوبت غارت در ولایت ما و راه اندر آمده در موضع قرار رسید
 من جمعیت خود را جمع داشته اما با و راه اندر را همراه گرفته بارغان و بیابان
 در حال بسیار کجاست لعل چون غارت منم و چون موضع قرار رسیدم بر سر
 بی جی جمعیت بود که سردار لعل بول و لعل فرستادم و در سر بر سر کجاست
 و اش کشید پیش آوردن چون اش خردم و بر از آمدن که داشته لعل و لعل
 که داشتم و حاضر لعل بر فرستادم که نیز جلوی نکند تا که من سرداران لعل فرستادم
 در قبولی که در موضع قرار توقف من تا که من فرستادم لعل فرستادم که پادشاه این
 الخ متوجه و دیگر صحرای کجاست و امیر الامرا این کجاست کجاست صحرای
 لعل غارت منم و این همه از راه تعلیم پیش آمده است با لعل و لعل و لعل و لعل

ابثان را بهال سپهر فرغید کوم که تا سر رفته تعلیم بخوان را به بنیم ابثان در آن صواب و قف نه سید
 و اما سرست که نه خوشی باشد نه دیدن مرا بر خه شکون که فغند و به تعلیم بخوان در راجع البصر
 و من آمد به تعلیم بخوان را در کن را بجهت طاعت غمهم و به الحالی و در آن هنر و اما در الواس
 بوسه کوزش دهم و سا در بی سپهر بوی کند را نسیدم و چون مع وی رسید که امرای
 قرار در من سپهر را از الحالی و در آن هنر گرفته اند این امری نه را بحواله ابثان گفته اند
 از این بر یکدزدان نه گفته و راه حق لغت در پیش گرفتند و در وقت خبر از دست سید
 که امرای حبه علم حق لغت تعلیم بخوان را برابر اخسته اند تعلیم بخوان از من که کجای که
 بر سر حق لغت شد بروم یا افواج بدفع ابثان تعین نماید من کفتم که در زمان قوتی
 و لشکر در دست فرستادن و در وقت تو برشت بکلمات وی را این کس که
 خوش آمد و حبه دفع و دفع امرای حبه بجانب دست مرا حبت نمی و به حبه کجای که قرار
 امیر و ابالت و لایت و در آن هنر را بمن مقرر داشت و مرا حبه ضبط و حکومت و اما
 ما در آن هنر حضرت دله و الحالی و الواس و سپاه و رعیت و در آن هنر از کبار و ضار
 ستره دعا بر حبت من کجا آورده اند که این من بدستیر انبوی حق الهی قرار از این دفع غمهم
 و اما بر این بر حبت من که با تباع نمی رفته تعلیم بخوان را دیده اند به من ملحق شده و من از روست
 بما و در آن هنر در آدم و الواسات و قومانات و قومانات را بقید ضبط در آوردم و اما
 ابثان بجهت ما کبار را بجهت چون فرما نفرما کفتم و آمده در شهر نزل غمهم در وقت علی و شکی

و سادات و اکابر دایه داران انهر من اراده که خطبه سلطنت بنام من فرستند بنوقت حاکم
 و با جمعی گفتند که اول عهد و واره العہد را از خسر و خفاک است یک ستم و الوست را قطع می
 خطبه خوانند و سکه نون در بنیهای در بنوقت خطه امیر خضر سوری غلامد که با خبر است
 آرد میر سیم مرا از آمدن وی و اطاعت مسرت تمام و مشکک لهار جلد شد و وقت بهره
 که دولت من سلطنت من بود در ترقی دایه و چون بس پیش نه سکه رسید که
 بعد از شایسته میر حسین بنبره امیر قرقن و غیره که ویرا در بخشان دهنسخته لجم بر
 امیر میان سلد و ز که حاکم چهارشاهان لجا لشکر کشید و از قرقن طلب فرستاد
 آمد لجا امیر حسین را از امیر خضر سوری کشیک خواستم وی گفت بنا بر رعایت صلح رحم
 لیکن امیر حسین را در حوض دیک در سرت مر امیر خضر سوری را با جمعیت همراه خسته
 امیر حسین فرستادم و منهم با انواع خفا متعاقب سوار شدم چون خبر سوار سیم
 سلد و رسید تا ب نیابوده چهارشاهان را خا سخته رود که بید بخان دارد
 و امیر حسین و امیر خضر سوری لقا قب و بی نغز و چون خبر سوار بی سیم چهار
 در میان شرن امیر حسین و امیر خضر سوری دگر گفتن امیر میان سلد و زبته بهاء الدین
 دایه بخشان رسید قرار بر قرار دله و کوهستان بخشان در راه ولایت بخشان
 خانه گذشت و مملکت بخشان سالها و غنائم خضر امیر حسین درآمد و امیر حسین
 از برآمدن من بکانبه چهارشاهان منوچهر که سوار شربت که ترو وی لوم چون چهار

سادگان در آمد مکتوب شد که از بی ادب و بدین آمد که چمن توجه است و معاطات این دولت
 بخشان به عرض فرمود آمد اگر امیر کبیر قطب السلطنه عنان مراحت بجانب مصر سلطنت خدیو
 دارند بیشتر قصد بیگ کشند عنان اختیار بدست این است و چون این امر بمجلس اعلیٰ
 بخشان و لغو هر از این است و چون همین اقبال الفاضل لایب دولت بخشان را سخن
 برادر کبیر و خندان را که پادشاه کنسلی عزم در آمد عطا کردند و میرا بکار آمدند چون
 امیر حسین عزم در آمد عذر کف و چهارست و مان را با میر خضر سوری که اورا بمنزله باز
 نمی بردانتم ارزانه داشتیم و هم بقرب سلطنت می که بهر منجه را عبت محکم و بر تعلق
 شد و مان را با میر خضر سوری فرستادم و در بعد از چهارده روز از امیر حسین ارفغان گرفته
 رخصت یافتند عزم در آمد من و بر اسباب کف و مراسم مهمانی بجا آوردم و در بار از خدیو
 بولایت حیدر شاهان فرستادم و خدیو نیز بدین که مغر سلطنت منجه را فر گرفته و چون
سپه سالک رسیدم که تسبیح بعد در اول عین سالک امیر حسین از بدین
 و گفت که امیر و عا و باد و آباد و حکم مر و شک پی مراد معه من و سید غلبه و مکتوب
 بمن آورد که نه یکم و سنگبر و وقت غایت خلد صه مغول مکتوب و در اینجه که
 امیر تغلق سید و زبیر شک کشیده و اکثر از منجه بوی در آمده اند اندیشه مندم که میا
 مراد سنگبر از نه خلد منجه را و در فقیر امیر قطب السلطنه میرا مراد منجه حرکت
 نه و از مصر سلطنت خدیو که خطه شهر سینه بر آمد مکتوب با میر با نیز بر مندم که خطه

امیر حسین



امیر حسین برآمد و بی در بر آمدن کوته کُهی و بامیر خضر موربی که حکم حصارش ومان ^{چون} لقب
نوشته فرستید بوقف برآمد و بعد از آن حصار امیر خضر میو بر میجاوشت ^{چون} لیبر حسین نهفت
نایبم ^{چون} خبر رسیدن منسیر بهر بدخشان و استقبال امیر حسین ^{چون} یکنبسنم ^{چون} باطریق ^{چون} نایب
رسید قرار بر فرار دله و امیر حسین کُهد در رسم طویر و مهاندا ^{چون} میو ^{چون} بر ^{چون} امیر
از قلع سلد و ز خلعت ساختم و ولایت بدخشان را تصرف ^{چون} امیر حسین کُده ^{چون} انتم ^{چون} پنج
مقر سلطنت ^{چون} خه که ^{چون} شهر ^{چون} سبز ^{چون} ای ^{چون} عنان ^{چون} غرمت ^{چون} معطوف ^{چون} دیشتم ^{چون} و ^{چون} در ^{چون} بر ^{چون} مند ^{چون} انهن
رسیدم و ^{چون} با ^{چون} من ^{چون} رسید ^{چون} که ^{چون} امیر ^{چون} حاجی ^{چون} بر ^{چون} لاس ^{چون} که ^{چون} از ^{چون} جراس ^{چون} معصوم ^{چون} خان ^{چون} نیز ^{چون} چکن ^{چون} خان ^{چون} کجرا
رفته ^{چون} ای ^{چون} مراجعت ^{چون} کُهد ^{چون} و ^{چون} با ^{چون} امیر ^{چون} با ^{چون} نرید ^{چون} جلد ^{چون} شر ^{چون} که ^{چون} بر ^{چون} لیغ ^{چون} نشیده ^{چون} الفاسه ^{چون} در ^{چون} معاری
امیر حسین ^{چون} که ^{چون} تر ^{چون} کُهی ^{چون} ملات ^{چون} کُهد ^{چون} اتفاق ^{چون} کُده ^{چون} که ^{چون} مقر ^{چون} سلطنت ^{چون} و ^{چون} حاکمیت ^{چون} مرا ^{چون} سر ^{چون} خه ^{چون} شایر
^{چون} جراس ^{چون} حیات ^{چون} و ^{چون} دوت ^{چون} من ^{چون} از ^{چون} مع ^{چون} کار ^{چون} امیر ^{چون} حسین ^{چون} با ^{چون} امیر ^{چون} حاجی ^{چون} بر ^{چون} لاس ^{چون} که ^{چون} بمقر ^{چون} سلطنت ^{چون} من ^{چون} در ^{چون} ای
رسید و ولایت ^{چون} کش ^{چون} را ^{چون} کُده ^{چون} داشته ^{چون} خراج ^{چون} خه ^{چون} را ^{چون} شر ^{چون} کُهد ^{چون} با ^{چون} استقبال ^{چون} من ^{چون} بر ^{چون} آمد ^{چون} و ^{چون} مستعد ^{چون} حاکمیت ^{چون} شد
^{چون} امیر ^{چون} حاجی ^{چون} که ^{چون} از ^{چون} آن ^{چون} خوا ^{چون} انداز ^{چون} خه ^{چون} می ^{چون} انتم ^{چون} در ^{چون} مکتوب ^{چون} نوشتیم ^{چون} که ^{چون} سر ^{چون} مکت ^{چون} معلوم ^{چون} او ^{چون} کس ^{چون} است
سر ^{چون} نرم ^{چون} من ^{چون} بر ^{چون} عضو ^{چون} در ^{چون} یک ^{چون} بو ^{چون} عضو ^{چون} تر ^{چون} که ^{چون} غر ^{چون} در ^{چون} لر ^{چون} که ^{چون} سبز ^{چون} که ^{چون} ولایت ^{چون} کش ^{چون} و ^{چون} قدر ^{چون} روانه
سبز ^{چون} نر ^{چون} که ^{چون} مضاعف ^{چون} و ^{چون} کل ^{چون} و ^{چون} سلیم ^{چون} چون ^{چون} مکتوب ^{چون} من ^{چون} بر ^{چون} رسید ^{چون} حکم ^{چون} بر ^{چون} بود ^{چون} که ^{چون} کُده ^{چون} در ^{چون} گوش
اقبال ^{چون} سر ^{چون} راه ^{چون} من ^{چون} کُده ^{چون} لشکر ^{چون} خه ^{چون} را ^{چون} نصف ^{چون} آن ^{چون} را ^{چون} کُده ^{چون} بر ^{چون} من ^{چون} لشکر ^{چون} کشید ^{چون} چون ^{چون} و ^{چون} بر ^{چون} بر ^{چون} شد ^{چون} شد
و ^{چون} حال ^{چون} و ^{چون} حال ^{چون} بدیدم ^{چون} با ^{چون} خه ^{چون} مکتوب ^{چون} کُده ^{چون} که ^{چون} حاکمیت ^{چون} دی ^{چون} را ^{چون} بخش ^{چون} ال ^{چون} اند ^{چون} انتم ^{چون} و ^{چون} کل ^{چون} ال ^{چون} کُده

و بر مغلوب سزم داول تر که که در حجت امیر حاجی از شرق دلم سر بران اینم که اندک
 هفت نوج سزم و بر فوج ضرب بر فوی زخم چنانچه در مدت هفت روز هفت جکت
 با وی که با ششم و آن الی چون هفت ضرب بر وی آید البته در هر شش آید
ترک حجت امیر حاجی بر لاس حنین که چون در موضع اقبای آمد من گند که
 ترک که کم بدین طریق که کم من غول شدم و امیر خرم بر روی ساحت دست است
 ساحت و امیر حاجی بر لاس را دست چپ مغرور غم و گند شد منبر را چپ را فوج
 روز اول حجت را بکن لاند اضم و روز دوم هم چپ حجت را منبر بر نه که افواج
 سر دلم و به حجت اند اضم و شب سیم خفا نبات که ما شدم و از اقامه بر دین
 خواستم اروای شرم و در آن شب خفا تر کنان آوردم چون صبح صادق بر مبد
 صبح ظفر از مطلع اقبال من و کمیدن گرفت و امیر حاجی الفوار گفته بجانب سمرقند که خفته
 بنام با میر با نیز مد جلا بر جبهه بر ملحق شده و من بعد از این خفا ترک شد سزم که امیر
 و جاعت بر روی را بر راه گرفته و قیام قب و بی غصه بجانب سمرقند تر کنان آوردم
 چون بجای سمرقند رسیدم جمع از لشکر کنان آمدن شخ که فوج از من رو کردان شده رفته باز
 حاجی بر لاس سخی شد و تسبیح با من مرافت که در سابق امیر حاجی در فتن بر
 سمرقند همراهم خفا امیر حاجی که بر من مبارک من طوقان من قیام و ان من خفا فراجا
 نویان که و امیر خرم بر لاس که بر را غنزله باز و خفا بعد از آن راه مهتاب را که که سزم

اولی



فراموش که از من در گردان شد و سلطان شد امیر جا که از راه اصفهان آمد
 و با اتفاق رفته بایر جهرم ملحق شد بعد از آنکه یکدیگر را ملاقات که از او که هیچ کوه
 که رتبه دیگر بر سر نشاند کشند و ولایت شهر سبز را از من بگیرند آخر الله سبحانه و تعالی این مان برادر فرام
 گرفت که باقی با به نزد امیر بایر جهرم می رفتند و رفته لغوت در آمدن غرض معا به نمایند چون مجلس
 امیر بایر جهرم دید که در ویران را می بیند که گاه است آن از امیر بایر جهرم می بیند که از من فرستاده
 آمدند من در این وقت که با امیر جهرم بودی نوشته ویران تر غلبه با رکهم چون از من تو هم می
 اعتماد کرد و گفت میان ما و شما خبر نمی ترسید چون این خبر رسید **فرستاد جنگ** **ایر جهرم**
چنین می نمود که کت جنگ مغلوبه با وی که ویران سکنه ما بم **ترک جنگ** **ایر جهرم** سوری رو از من بر رفت
 و طریقی محبت و مصداقت فراموش که و با اتفاق سرداران همه بر نشاند که کت جنگ
 و راست ساخته آمد در موضع سرش در مقابل صف لغوت جنگ و بی خبری که رکهم
 که یکدیگر خبر مردم ویرانانه گرفته و در سر گردانم الهام با مردم چنان می بود و ترس از آمدن
 روز دیگر که شهر سبز را در راسته ساخته هر تنی را بدین دل و لطم و این رفته در کار
 افواج امیر جهرم صف لغوت جنگ انداختند و امیر جهرم چون هر تنی را دید و دانست که هر تنی جنگ
 مبار در کت که علم مردم آوردند و میر بر دین و من با مردم غنچه شهر در عقب صف و قتال با الله اعلم
 چون دیدم طرفین مانده و کوفته و در جهرم نشسته و حیرت گرفته کرده بر آمد و مغلوبه با من و جهرم
 متوجه فرج امیر جهرم شد و در حمله اولی ب نیاده در غار آورد و چون خبر شد که امیر جهرم

مکر من چنانچه که ولایت امیرالوس و بر مسخره که لایم ترک حکمت شیخ عروج و حبیب که
 که چون شیخ علی باخیر و چشم نه چشم که در نزد گفته آمدند و برابر منصف فو من رویی حکمت
 کفایت نام که حق نعمت بر تو ثابت است و چون بر من بر آمده نعمتی تو را مکن خواه
 که تو در میان ما بنم بگذاشته و به خوانه که در من از من است که بر تبه امانت رسانیدم حق
 نعمت مرا خراش و شکر کرده ریخ از قبله اطمینان من بر تافته با میر با میرید و بر آورد
 چون سخنان من در رویی اثر کنی و کور نمکت شمره بهی بر و لغز من که هم و ترک حکمت و حکم
 چون خبر و چشم نه لایم را و بد و سپاه مرا مکن و بد و نیایری چشم نه شمره با خبر
 جبارت از حد بیرون نهاد و در من حال سپاه نهی را سه فرج مسخرم و بر رویی کتاب
 آوردیم فرج اول من مانند سنگی بد لبان رسیده که کویا جبار از من جان فیه که سید است
 همه راه هوا گرفتند و چون عجز دیکت فرج که بر لبان ترک تا ز آورد و نه نام لبان بر سر
 رفتند ترکان گفتند که من قرعیه بر تاش چون شیخ علی را و بر یقار آورد و حد چشم او
 نقد و بی سر کردان شمره با میر با میرید پناه بهی و ضاعت و بر اسکر دان ساخت تا کنه
 رویی آورد از کردار نهی فیه که من وی را بنام وی بخشیدم و آنچه از اموال و بر خط بهی
 از زبان داشت مرا من مرا از من و گفتی گفته دعا که و گفتند دشمن چون بر آورد
 و من حاج که در پیش و دشمن نهی را و نزد من که باشد باید گفت که در اینجا و من
 نه من حاج و بی که او بر در و آمدن تو بر در و فریاد و در از تو در خواست که نه تو از وی

بماند در روز



و اینست نه دولت است که نگویم بیا دشمن را محبت ساخت که پناه بخورد و در چنین سینه
 که قدم در سن سر و تن نهادم ایای و کار برد که ضایان الوسات و احشاه و دراع
 بمن روی نیاز آوازه استغاثه نموده که در بخشش ما و راه انهر نمیدانم که فریاد بر کسیت که
 در مهر و لایق و بدی حال که در امیر خط می نشسته و است و مال سلمان را بتباراج
 دیگر مارا طقت طقت شمره نزدیت مان رسیده که از اینج حاکمیت رخت بر تن نهاده
 پادشاه بر رخت دولت نشیند و نیز بآب بامیر حین که در بدیشان میری که بگوید
 نوشته فرستادم که اگر مهت بر بندگی که با اتفاق ولایت ما و راه انهر را در خضر و ضایان
 ملوک مخالف جهت سازیم بنده ای خدا را از دست ظلمان نجات دهنده و لایق
 بقیمت برادری قیمت نهائیم و آئین نامدار بر ما و تو بر خضر روزگار مستدام بانه و بی
 لیکن در مقام عذر فرماید که اول میر از بنیاد بر انداخته و بعد از آن در مقام دفع
 در آید چون ویرادر استیصال می یافتم که در مقام مکر و حیل است و انار غدار بر
 خط هرست مکتوب به تعلیق نمودن منبره چیکر خوان که با دست به با استقلال دست قبیله
 نوشتم که هر سحر که اول کوز کی صفای کونکوفه را سحر عتفا و لیبوقه را رنگ احصا
 چهره سر بر توبال اینک با همتی معشر شاهی شک مشهور و ایر در کم ما و راه انهر
 فلم روی پورون ببر و زاع و زغن بود لایق اولدیکر که رنگ عتفا و لیبوقه
 چون مکتوب من بر رسید ترک نشد حبه که با شک و پشمار بر ما و راه انهر نشد

و جهال در گرفت و اول اید کوهها و بر لاس برادر میر حاجی بجز گرفته بقبل آوردند چون امیر حاجی
 خون برادر خواست و بی خبر گشته شد و باید و اس و اتباع امیر حاجی در اولایت موقوف شد
 و مندم را تو بیکه خراسان را که نم مواضع خارشنه در وجه بختل و اولاد اتباع امیر حاجی بفرستاد
 چون کنزب نفقته سورانی بمنجه سیده آمد و در طلب منجه سیده رفتی در بوقت شب مع منجه سیده
 که امیر حمید که صاحب کنگیج لعل صمدی بود بفرستاد که شهر و ولایت را در اولاد
 حاجی و امیر حاجی که شهر و فرستاد متفرق حقیقه امیر تیمور را باید طلب داشت که مبارک فرستاد
 بجعبت مبدل و در علیق این محله شری چون امیر تیمور را طلب داشتند امیر تیمور که در
 برسد که چون مرادب عاقل صاحب شهر است و کنگیج بهر چه گوید بدان علمایم لعل صمدی
 کنگیج را پسندید و داشت و مکتوب برادرانه بمن نوشت **ترک رفتن پیش منی چندی که**
 که پادشاهان واکا بر من بچ و که ضامان و امای اوقات و حش و دلی و ولایت و اولاد
 بر اینها نوشته فرستادم که هر کس حاجی و امیر و دیر از منیب و قدر و غارت لشکر خدایان
 باشد روی بمن آید هر کس بکنج در سر خدایان از ملک براید اکثری از اکابر و حکام و حش و دلی
 بمن آوردند و مرا پناه آوردند و از مغای سپار آوردند و فرستادین را بار و غایکند و باشند و بکنج
 که قبول کنیز بهواری و لشکر سپار بر داشته در کن رآب بچند رفته لعل صمدی را دیدیم و دیر
 در غایت گرفت چون از غاینها بظهوری در آید شمس سر که در از من است و خواست که بکنج
 بر گشت و چند بجهار در دست زد که بر ولایت و راه اندازد پیش تو صبه که بجهار نوی خواست

اینکیم که را بیداده داشت ویرینج با سم کجور و صا در نمخ و کج که چون از در بند اینین
 در گذشت و نزول نمخ بناگاه قراول لشکر امیر حسین نمودار شد و بعضی جوان نیز بچپک را بر دار
 قراول نهادن که با استقبال وی روان شود و چون قراولان یکدیگر نزدیک شدند و یکدیگر
 صحبت برآراستند کجور و خندان که امیر قراول و اتباع همه را از امیر حسین که بانکر قرا
 و اتباع همه را از امیر حسین روی گردانید آمده باشند و بعضی جوان بیست و چون امیر حسین
 قراول لشکر خود را گشته دید و وضعها که آراسته سخته همه از جرفه روی بر لغز تر بزی
 بویرانیه نهادند و ناچار لغز را گشتند و روی بر پشت نهادند و بعضی جوانی مظلوم و غمخور که
 و لشکر حبه امیر و الویس آن نواحی را تا عقبه چند کس عازت کهند و امیر حسین کجور
 قندر که بخت غلغله جوان را خاطر از امیر حسین جمع شد بدو السلطنه سمرقند مرا عجب نمخ
 چون بفرستند و آمد امیر سان قلی سالدوز القندرس سینه و چون مملکت و بلاد انهر
 تبصره وی و را آمد مجموع امیر الویس است و ولایت و نویشان اطراف الحام و ناکام
 سر بر خطای عت و متا لعبت وی نهادند و معاندان اشرار و بد لغت او مقابله
 و حاتم و امیرای مملکت ماوراء النهر را که هر یک نمی راسر دار و صاکی و سلطان و وزیر
 به سزا و جزا رسیده و بعضیکه جدا عت و بغیر و از ایشان ظلم سر نزده بود به ترتیب سزا
 نمخ و همراه سحت و چون سحت ماوراء النهر از حصه و قشاک ملوک غلغله
 سحت فرستاد و لشکر کثیم که کار یکدیگر را با بیتی که دی مشغول شد و حق لغز

برابر بجا رسیده در بوقت باختم که کاری باید که که لشکر خود را از راه اندر بریم هر دو
 مراد را و راه اندر گذارای و بوسه نمودار ساختیم که دارالملکت خراسان مفت شد و در
 خان از اب انوسه معبر تر فرستاد خراسان با سنان میسر خواهد شد و بی جمل کفاح
 مستحسن بشود و قرار نمود که مراد را و راه اندر گذارای متوجه سید دارالملکت خراسان شد
 در بوقت کجاست بیات اسنان میسر رسید که امر از دست شروع و در حلقه کفاح یکی از
 که از بنای چنگیز خان است سخنان بر داشته اند در بخیل از دست کفاح خوارست و بی
 کفاح که امر سر کن بر کن لغی رکعتی در بخت رسانیده و امر از دست وقت نیافته اند
 بر هر زنه خانه نود در دست و راه اندر رواج بکشد و امر سر همه خانه باغات و بیات
 چون کفاح مرا بپندیده و دست کن که و امر میکا و با راه اندر را بر سر و در بخت
 خواهد آمدن را که سخت و چون من با منجم کفاح میته چو با و خبر خفایا خوارست و امر
 که تمام امر ای جسته را بنیاد است من و امر سخت و با امر خواجه غلدن را بر سر
 بجا نب دشت بخت کن که لغت امر از من سر چون الباس خواهد سلطنت مراد
 لشکر جسته شروع و در ظلمت که نور در وقت و غارت و امر باج میداد که در من حواله دایا
 خواهد و قدر و ظلم اود بکان به تعلیم خدان نوشته فرستادم و بی بر این خوارست و امر
 که امر الام که در اندیم اما سی غلدن امیر کبیر تیمور را در آنکه الباس خواهد غلدن را بنوعی که در
 نر میته تا بد و امر ای لشکر جسته که هر کس از اطاعت وی تکلف نمایند و بر السب را

و هر کس که ظلم کند بمقدار ظلم جواد هر چون امیر الامرای ما و راه انهر شرم و تا میرا الواسات و نهر است
 بر سر جرج که در ایس خواصه اغلان و شکو حقه را به دل سحتم عوی حمد امرا حقه بکر کن و آمد
 و از غصه دلاست خود دل خون کوفت و از غضب شروع در ظلم و تعدیر کرد و ظلم ایس بفرستید
 که چهار رصده و ضرب بکره از ما و راه انهر و از سر شد بفرستید و چنان رسید و رسید زاده از سادات
 نرند بهر ساحت معید که علم غصه بکشت نشانی که کوفت در بخت اکابر و امان ما و راه انهر
 بمن درآمد فرماید که کوفت که در مسلمان به بکفر که چهار رصده و ضرب مسلمان زاده از خط سر شد بفرستید
 و او و لیکن ایس را برده ساحت حضرت فرمایند و اگر مسلمانان سرخ اود لیکن که کار
 فرزند ان محمد رسول الله که مسلمانان لایق لاله الله محمد رسول الله تا بنیم خود کن که کوفت
 بر آنکه اسلام که نایب که حمد نشانه ایم و اقتدای بنیم قوی مصطفوی بنیم ایم اعد که الحق بر ما و
 که حضرت در تبه آل محمد به هم و ایشان را از حقیقت اود بلیه سخت دهم مرا از این
 عزت اسلام در گرفت و اول به یک بیک که نهم را امیر الامرا شکو حقه میرانست
 بنیم فرستادم که فرزند ان ال رسول الله را بفرستید و عیال و اطفال اسلام را از اینجا بر دایم
 پس به پیه چون بنیم در ایشان اثر کفد بالایس خواصه اغلان گفتند و بی خرج قول
 بر ایشان حقه گرفته ما را شرم و اول چنان رسید و رسید زاده از سادات حقه حقیقت
 حضرت دهم و از اثر این حضرت بود که نب حضرت مصلح را بخواب دعیم که مرا
 فرستید که بنان حضرت که اولاد مرا دهم و حقیقت و دعا به قضا و لطف از اولاد و عظمت

از سرفند هجرت ناپدید از سر خود آمده بقوان ملک کفتم دینم آید بکینه برآمد و انشراح بی مسخره
والله لقد تراء العزیز العظیم در انوقت بگوید ساولان شدم و سبب سبانه روز دران کوه
انست منعمم در وقت پاره ایرکدل بفرمان که بولایت خواندم نهضت نمایم و خیال
فرستاده ایرجین که در بهان و کوهها سرگردان بکشت عیانم که چون ایر سر آمده از
الرافق کفتم بیکدیک متفق شویم بهتر باشد من بر نوشته فرستادم که وعده گاه من خواهد
و من سر جاده سنج کده منظر ایرجین میبودم تا آنکه آمده بیکدیک راجعت کفتم که رفتم
تکلیف در حال حقوق کفتم متفق سازیم و چون بگای حقوق رسیدیم آن خدا را شکر
سابق را فراموش کفتم خواست که ما را بیکدیک ایاس خواهد بکجه چنین برآمد و عبادت
با هر جین که او اظهار نمیمد و من قول کرده من بگوای که از نیدم و من ترک رفتن ولایت
خواندم منم که رفتم انولایت را سخن ساخته علم سلطنت برافرازم و بعد از آن برآورد
و شد که ترک لیاق رفتن ولایت خواندم **ضبن کدم** که چون کلکها در حق کفتم
فراموش کفتم که در بادیه حق لغت و عدا بر نهادن لب از جوای حقوق باقی
ایرجین سوار شده بکجاب ولایت خواندم روان شدم و چون طرف پایاب رسیدم که
ایرجین کفتم که در زمان پایاب فرود آمدیم و دران زمین اسبان را آنکس خبر نداشت
کنج کفتم که بناگاه رفتم قلعه اورکن بگریه و ولایت جز از من شاه را سحر کردانیم
و درین سخن کفتم که سپاهیم و طلبه سواران دران محو نمودار شد منم که وار شده

امیر طغی بنوغا سر بر لاس کزبان کبری فرستادیم و دهیایای مندی که در آن صحرا همه بر او می‌نهد
 امیر طغی بنوغا رسیده آمد که لکل سعاد است که در آنجا است و یکی هزار و او را خواند
 این کس با بر حسین فرستادیم طلب که کفهم دور جهان سر بلند فرخند آمدیم بهر
 غوردار ستم و چون شد کفهم را بنظر اعتبار دیدیم یکی نشت سوار جنگی و نیز یکی نشت
 نهیم فوجی بهر امیر و سر و امیر طغی و غا سر بر لاس و دو چهره امیر سیف الدین فوجی
 بهر امیر طغی بهادر و فرزند فوجی و امیر حسین با جماع کفهم فوجی آید شد و منج حال
 بگهان کفهم بر سر آن مندی اتوار شد فایم نهادیم چون ترک افواج کفهم بهر فوجی
 از زان و اشتیم در بنوقت لکل سعاد در با هزار سوار حصار پس بر سببه کفهم و ترک کفهم بر آید
 امیر طغی بنوغا سر بر لاس و امیر سیف الدین کفهم در آمدند آن هم در آنجا کفهم در آمدند
 که پس لکل سعاد در را معطس خشنند که از ترکت از ایشان باز آمد و چشمهاست این خبر
 آید و نه در وجه ان جبال و قتل و حوب و ضرب بمیان آمد که از هزار کفهم بهادر
 زجه بر سببه کس خانه و خفته سوار وی گفته و خر شده و بهر آرد و در بهر کس
 در میان آید که فایم نه و امیر طغی بنوغا و امیر سیف الدین و دیگران بهر کفهم که بهادر
 از هزار بازمانده آن هم در و دانه پیا و نه نه کفهم و آمدند در بنوقت از هزار
 کوتر کفهم و اسب و دیگران فرستادیم و این سوار نه و در کوتر اسب و دیگران
 نیز از باور آمده و بر نیز اسب کفهم را فرستادیم و در بنحال امیر حسین دست حمله دست بر آورده

رفع خط نهاد



بر وضع لعلها در تاخت و خج را به لعلها در رس سینه و سپاه لعلها در هجوم آورده و مجرب
 در میان گرفته و من چون کار را بر ابر حین گشت و دیدم که باز گفته نشسته در آمد و ابر حین
 از سر که بر آوردم و وقت نماز عصر در رسید بها در آن لعلها در جلوه باز نشستند یک صد
 نظر را به نمانده و بر فرسخ نیز بر دو الله کسی نمانده و در نزد لعلها در ترک گفته و هجوم
 من به ابر حین و دفع سر دو الله که نه خج را قرار گشته شدن و ابر حین چون لعلها در بر هجوم
 آورد که مرا و ابر حین را دستگیر نماید من در خوف و ترس از آمد آوردم و چندین از بها در
 لعلها در را بر خاک حمله انداختم و در نیکی ابر حین را نیز فرسخ تیر برداشته
 و چون بهاده شرفا و شرفا و اف پیاده شد و اب خج را بشوید و خج را حین سوار
 من و شرفا و اف را بر سبی که حرم من که عتیقه ابر حین لعلها در دفع سوار نمودم و به شرفا تیر در آمد
 و با اتفاق ابر حین تیر انداختم که خطا نشد و من در ترسها تیر نماند و در نیکی ابر حین
 به حین در آمد و از خج لعلها در بجز خج که در یک کسی نماند و با من یک هفت کسی نیز در یک
 نماند و لعلها در چون حال خج را به و سر گشته و بدست از حین باز کشید و در آن
 فرخه آمد من ابر حین روان شدم و آن در آن در آن شب و دنبال او را در ششند و به
 حین در کمر نیز میگردید تا آنکه بر یکین و چو خواردم در آمدیم آن در آن که تعجب که
 لعلها در آن چو که نماند چون میان چو رسیدیم به رفته و گرسنه لعلها در آن وقت
 بهر جا هر رسیدیم و در آن جا آب خوشگوار یافتیم و از تشنگی نجات یافتیم و چون خج

و چون صبح در آمد یکم آنوقت نعلهایم سوار و سته نعل پیاده خواسانه امروز در سر آن جهاد مقام
 و کوفتند چراغی که در آن سحر اکو سفند بچراغی که کوفتند آن خود را بر سر سحرگاه آورد و چون آفتاب
 همراه بخت کوفتند از وی خود به سنگ نخت کفیم و بار دیگر را بکب که بر و امروز در آن
 اقامت نمودیم آن سته نعل خواسانه در چنین حالتی پیرو تکیه که هر یک بر آب سوار شده بودند
 مایان را پیاده گذاشته که بخت رفتند و مرا از آن خیال مایه بر خواهر نویسد و باها طوط و رفقا در آن
 و ادبی ترکان را که حرم محترم من کعبه و همیشه بهر حسین دل خود را فویر است و گفتند شما میر
 ما همین است که پیاده مایه روان شد و بان سر زمین هم آشنا بودیم در آن خیال شبانه
 در آن صحرای پدید آمد و پیاده رود برانها دیدیم چون کجای پورت ترکان رسیدیم ابان
 پورت خود را خایه گذاشته کوچ که رفته بخت مایان آمده بیک از پورتها رفتی فرجه
 آمدیم جمعی از شهر را ترکانی که در عقب مانده بخت چون ما را دیدند خیال داشتند که بر ما تیر
 آوردند من خواهر امیر حسین را در پورت بنهان که در سه چهار کس که همراه بخت
 که به شب پسر در آمدیم با شمشیر و ترکش و مغت تبر و کلاه چون حمله بران جاعت
 تهر صبی که از آشنایان فریم لب و رسان ایشان مرا شناخت و دویدند آمدیم از آن
 گرفت و بر حال شرفقت که و چون بر خیزد از آگاه شد ترکان را از شرارت مانع
 و گفت این امر بهر صورت که ما و راه انهد است ایشان نیز پشیمان شده آهه را نوزده
 سلام گفتند و محمد صاحب را بمنزل خود برد و اعزاز و احترام تمام بکشد و خلیفه نصر مکار

بمیرزا (دو)



و عهد ایشان را امید و ارسا ختم بنا گاه دست انداخته شمرید که بر کرکیت لقا همان لقا کنید و گفتیم
 بر لقا همان جمله آوردیم چون ایشان را نیز لیت و لقمه و نبال ایشان را گرفته به محبت قربان
 عا محبت چون شهادت و سر دی مرا بنظر اعتبار حد خط که همین گفتارش بر فراغ و جمل شد
 ناسا سپید خه که بمن گفته لقا همان شد و اسما سپید از منم بنا راج بهر لقا با سبب میرا قضا
 فرستاد و درینوقت خط برادرش محمد محبت جان قربان که در ولایت طوس خراسان قتل شد
 بعد محبت رسید که شنیدم امیر تیمور را لقا داشته خوب واقع شده باید که هرگز از این
 بجا آورد و کشف و ارضای نیکه بدین فرستادم با هر تیمور رسانید و قدر خواستار و بی
 آمده عذر خواست من از ارضای نیکه برادرش غریب فرستاد و بی محبت بوی فرستادم و بوی اسپ
 در شتر کوری بمن بگفت فرستاد و چون عا محبت سپار بخیل و لبیم لقا از ارضای نیکه برادرش محمد محبت
 بر فرستاد و لقا لبس آن را در میان لقا هر است و چون از شتر است عا محبت خلد و منم
 دوازده کار بر سر منم جمع آمدند مهربق علم سلطنت را بر فراخته کنکج که که که بجانب آن
 روان شوم و بعد از هر روز بعضی رسیده فرهای آمدیم جمعی از تر که که در آن موضع لقا و غریب گفته
 بنزد فراموش منم سپید امیر حسین را در آتخانه مضبوط ساخته نه بزارت خه بران جمع جمله
 دوران حال آمدیم که خفی که در میان ایشان بهی مرا شناخت و با جماعت خه که بر من
 آورده لقا را فرود آمده مدغم منم شدند و مردم را از محبت منع که منم نیز لقا را بر سر
 نهادم و بوی خه را بر افراز دیده بجا بکار آورده و کر ساخت چون بنام بوا بر سر منم

در بنو قریبه مبارک است و بخیري با جد و کار آمده بنیم چو سته شد و سببان پیش کشید و عجز و کبر از سادات
والا با خراسان آمده و از مغاها اوله بر سر سر جمع آمدند و چون در آنجا رسیدند و از آنجا که در آنجا بود و در آنجا که
جمع آمدند امیر حسین طبرستان را از آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
سجری و سید حسین خراسانی که بکفایت حال طالع خفا را تو را رسا صم و این نیز پسندیده
و چنین مقرر داشتیم که از این جهت در موضع و مله و حواله کشم متوقف شده
نموده و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
خوانده روان شدیم و به اتفاق کاران بخیر و نیکو که از مصاحبت و ولایت سببان را به آنجا که در آنجا بود
که هم به اول از بر مبارک است و سید حسین و کاران این نوبت مقرر فرمودیم و الی یوم
بنها را در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
که از آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
یکجا آورد و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود
نمود که چون خبر من و سر من شد و بنی که علم سلطنت برافراخته ام و در آنجا که در آنجا بود
جمع کثیر از اهلوسات و قزاقان و ایماقات بر سر سر جمع آمدند و چنین گفت که که که که
به هزار مرد و مردانه رفته بنهان در خطه سر قند رخت اقامت بنیدارند و هزار کار و کار و کار
و او سر سر قند و آسند و چون ترمپ لشکر نمودیم برب عیان غنیمت سببان
سر قند و موقوف داشتیم و سببان شام و خفتن بخت سر قند و در آنجا که در آنجا بود

که خواهم بدان فرستاده شد و دل محرم چهل نیت روز در خطه میفرستد بسر بردیم و چون نزد کسی
 که خروج کعبه شکر حجت را در پیهم شکستیم بعضی آمدند و فرمودند بر حال شما اطلاع یافتند و باقی سران
 زبان برکت و مدح و ستایش میفرمودند و چنانچه شب بویا شده بکلیه ای که شکر دادیم چون
 بعد از آن دوران سرزمین و سوار شدیم با پنجاه سوار که در راه سب فرستاده بودند و در راه
 شدم و چون بغیر از سرزمین که هرگز نرفته بودیم اکثری پیاده بودند و از راه دور رفتند و فرستاده
 نظرم بر ایلی که در آن سرزمین بود افشا و گفتند ما دم که ایلی را رانده پیشتر از آنکه در آن
 کشتن میفهم ایلی الو سر که بعد بدین بر اینج نوشته و لقمه را ایلی را گرفته بر پا
 قسمت کهم و غرمان خوانان بکنایه چون آدم دوران کنایه ابانت نمودم
 و بعد از هفت روز از آب که شتم و در میان جمعیتی که پیشتر است و بلند بود و فایده
 و چون سوار گردیدم ایلی در کنایه ابانت بود و در راه در میان و کشت
 شکار و بخت زنده گان کیم و در میان شلال ایلی ترکان و مبارکت بخیر و سید جین
 و ابرضا الدین سید و ابرین نوشتند و متعاقب ایشان تمور خواصه غلین و دهان علی
 باغوج خوانده غنم علی شدند و چون جمعیت من بهار کس رسید من و شکر من همه پیش
 ایلی هم مدارکت بخیر گفت و کساج باین است که ره و ولایت باغبین را منیر سینه
 بر ولایت مرد و ترکان را آوریم و جمعیت ما که بر این احوالند از فقر و بیاری
 بر این من بدین کیم کیم را بر خود است و لیکن بهتر همان است که بجانب ولایت



پانزدهم از متوجه شویم که قندهار را که بریم بر ولایت سند و کابلستان و مغان حاکم که هم این است
 همه امر مرا بنبندید قبول که قندهار خوانده مستعد رفتن ولایت قندهار رسیدیم و چون بایست
 جمعیت دادم یکی هزار سوار و پیاو جمع آمدند **کرکس و غزلبت رفتن ولایت قندهار**
و با خبر زمین چین کهم که چون لشکر من بر این بجا بعضی حلیه آلات که در سرباطه
 بر پنج فرساده و تحلیه صحیحی که از سوادگران کلدان بجا آن سرباطه پیش بجا هر شش
 غنچه آرد و دوازده روز و خوجی هزار سوار که رباب من بجا و ده غنچه نیز بر آید و شش و شش
 مطبخ و اسرار بجا من بجا که کبار رباب بهر من رسیدیم چون در کنار رباب نزول نمودیم
 که خلی و بزرگ لشکر حشر که شبی بر سبند و در آن سرزمین منزلیه از بر این بجا
 و هر یک از سپاهیمان بر رتبه بجا قرار دادند و در صورت حسن کسی که کهم که بر کرم قندهار
 ترکند از دهم و علم سلطنت بجا را بر افروزم در این بجا اول بر لینی بهر مکر کلان ترکیم
 نو شتم و بر این بجا فرستادم و بجا متعاقب سوار شدیم و چون بر این بجا بهر مکر کلان رسیدیم
 فرخنده رسیدیم و کرم کهم و امیر مکر با تسامع قدم اطاعت پیش برد و من مندر بجا
 بر سر وی نهادیم و سادری و علوفه و قیفه بر ولایت قندهار کهم و آنچه داشت و در این است
 پیشکش من کهم ویر کرم و شتم چون ولایت کرم سیر را کس بجا من در قندهار
 که از من جدا افتاد که بجا آمده غنچه سوار و فرخنده حاصل کرم سیر را بوی که در این بجا
 چند روز که در آن سرزمین اقامت نمودیم و الا سببمان ایلی غنچه فرستاد و طرح در

در میان انداخت و فرار حال از غایت ارادتش و فرستاد کرم میرزا و طغیانه‌ها را
 و فرستاد بخواسم که ولایت قندهار را از دست خود برکنار سازم و در غایت که قهرم در
 سر و دوش یک نهادم و ایام سببش با دشمنانم چنان که بگفت خولی و خدیو که در آن
 دریا و ذخیره که داشت در آن دشت گرفته عافیه نهاده بخوار و ذممه بر نهاده که در آن
 مظلوم بد که دشمنان من بر من ظلم کرده اند و چنانچه خنده به قدرت بر دفع و دفع از
 نه است دیگر بار نامه نوشت و از سر عجز و انکار و ایام بسیار نوشت و عفو نه کرد
 که در کتاب من بعد قبول که که برساند من به میر حسین و برین باب که که در حق
 که نهاده قلع و ایام سببش را برای من خوب نفیسم قبول که و بهرام جلالت
 قراول که و بهرام وی روانه که چون امیر حسین بگفت که ایام سببش روانه بهرام جلالت
 از کم خلق امیر حسین که بگفت که بگفت که بگفت که بگفت که بگفت که بگفت که بگفت که
 بهرام جلالت من که فرستاد که چون بهرام جلالت در غایت که بگفت که بگفت که بگفت که
 که امیر حسین بگفت که با اتفاق رفته قلعها سببش را سواریم چون همان غایت
 سببش معطوف در آنم و ایام سببش که حبل الدین جمع رسم استقبال که او
 و از میان سپر نظرش در آورد و از آنجه امیر حسین عود چه بگفت در آمد و فرستاد
 از میانها را با میر حسین فرستادم و ملک جمیع عفو نه کرد که در کتاب من بگفت
 به این رسانید و بگفت که در کتاب امیر حسین بگفت که بگفت که بگفت که بگفت که

و بعد که که نایب شد از اهل حضرت بی آوله و در مقام جهان سپار شد چون قلع و معرکه
والا سبب شطی هر شد و بدیدم در وقت انوار از صف کونا که گردانم و ترک نکردم و انوار
والا سبب لیس که بر لبه روان شدیم نزد شهر قلعه و ولایت سبب ضعیف
که چون قلعه والای سبب را دشمنان از وی خبر و قدر گرفته بعد یکی سبب قلعه
اول ایشان نورش آوردم و در پورش اول بها دران جنگ بر سر و بازو قلعه برآید
و از چهار جانب قلعه ترکان هجوم آوردند و بعد از آن شبانه روز قلعه مستحضر شد
دران قلعه ای امیر حسین غلها را متصرف شد بر نوکران خودی که در آنجا بسته
بدان رو بر نیاید و دم و وی دار و غرضی را دران قلعه نوبی که و جنگ بر قلعه و دم برآید
آوردیم و این قلعه بخت پیش آمدند و من لشکر را هدایت دادم و چون در وقت شک و دشمنی
دران زمین سپار شد امر غلها که هر یک بویچه از چوب درخت ساخته در پناه آن
قلعه رسد و چون بها دران یونجه را بدست گرفته هجوم آوردند چون نزدیک
قلعه رسیدند این قلعه را من خواستند و این قلعه برآمدند و قلعه را تسلیم نمودیم و این
دست که کوتوالی دران قلعه فرستاد و آنچه دران قلعه بهم رسید بر سپاه خود فرستاد
مرحبا هم گفت و چون بر قلعه بهم نورش آوردیم نصف شب بعد قلعه رسیدیم و آن قلعه
در میان کریکها امر غلها که بها دران سپاه شده بیوسته بار بستند و امر غلها
خدا به دیار قلعه رسد و در وقت از پاسداران قلعه کسی سپار نبه الایس

زخما رخسار در ولایت کرم پرتو افکند و **امیر حسین** بچای نیک تعلیم متوجه بخت ولایت تعلیم شد
 مسخره کفایت و در حدوار از برابر او مهیا ساخت و آن ستم بر او صحت کلام که **خادم**
 و امیر با تقدیر آنکه هر از آنجا و اگر آنکه حجت بروی آمد حجت را طریقی نه چون **امیر حسین**
 تعلیم در آمد بدینکه آنرا زکلی و سپاه تعلیم که بوی در آمد نیت نکلی و غیر آنکه راه
 و نگران قریب دی که بوی در آمد و در آنکه حکمت حجت را اختیار کرد و غیر آنکه
 برآمد و از غنیمت خاطر جمع ساخته بغایت و جمع کلام در منزل مشغول شد در منزلت
 برادر بخت کجک با آنکه حجت مکین که **امیر حسین** را فخری حجت بر **امیر حسین** اندک نشد
 و این الفوقی حجت در پوست و **امیر حسین** ایستاد و پست لغزوار و چهار نفر با
 بموضع شیر تو را حجت که مرا از این همه عزت و ولایت در آنکه که در حجت برادر و
 برآورد و فرصت میطلبیدم و چون زخما منی در آن برآورد و ترک شجر و در آنکه که
 لکه منم از پرتاب با متفرق شده بیک با من حجت را و دیگر کسی نماند که ترک شجر و در آنکه
ترک باب و در آنکه **امیر حسین** که چون سن لکه حجت دیدم بیک با من حجت را و در آنکه
 بهیچ حجت کجک که که رفته در دره اصف و باور کن که که در حجت با طبع و قوت یافت
 نماند و لشکر فراوان آورده علم سلطنت بر آنکه حجت ترک شجر آوردیم با طبع و قوت
 که سپه سالار من بود از کرم پرتو افکند و در آنکه حجت ترک شجر آورد و از آنکه
 در آنکه در آنکه حجت و در آنکه حجت و در آنکه حجت و در آنکه حجت و در آنکه حجت

بکمر در رسیدم و در آن منزل نزول نمودم و چهار روز در آنجا بودم که جمیع آمده مهیا شدند و
 صید و صید را ده و این را ده و در میان ایشان از آن ندیدم شکوای را شد گفت که
 در این هفت یا پنجین مردم که هر یک در مقدار وصال است و امیر زاده یک از نوینان پادشاه
 نوشته آمده و چهار ماه و عت را قبول گفته اند البته شکر تعالی را بمن کار بر است که در این
 همه چهار ماه هیچ ساحتی در این پنجین که صدیق بر لاس که از نسل ملوک است و در این
 بعد از طلب من بر آورده و این شهر بخاطر سپاه رسیده که غنیمت خواهد بود که این شهر را
 من بگویم که در آن فرادلی پس من این وقت دم که رفته خبر آورد بعد از آنکه آمده من
 که صدیق بر لاس است با پانصد هزار در طلب امیر بر آمده و در آن کوفته خدی را ملوک است
 من یک شب دی روان شدم چون دی را نظر فرستم و چون از چهره آن من بفرستادم
 و در حال رفت از آنکه ملاحظه خواستم که ما در آن شهر را از آنکه حجت است از آنکه در
 سوار شده و در بر سر در اصف آوردم و در آن شهر را فرستاده امیر حسین رسیده آمد که اگر
 من فرستادم که آمده و در بر سر من مضایب خواهد بود که صدیق بر لاس را با چهار ماه
 با امیر حسین فرستادم که ملوک که در در اصف برساند و در آن شهر را در آن شهر
 که فرستادم از سپاه بیلا در منبیدی بر آمدند و ساعت لباعت از آنکه من فرستادم
 که سپاه بیلا که هر یک که اگر غنیمت باشد دست برداریم و بقراول بکنیم که در آن
 که چهار ماه در آنجا مانده و باید و بخواهد و در آن شهر را در آن شهر که در آن

در آن شهر



و چون انظر را عین در پیش چرخ دران سرزمین که غزل آب و خوش بوی نام
 بسیارم و عجب تند ریز آب نهر را گرفته با سلاحت آنها زب چهار هم که متاب
 بران ذره تاقت مرا خواب نیاید و بسیر متاب خج را مغول مبعی م و چون نزد
 بان رسید که جمع طلوع کند بنا ز مغول شوم و مراقبت شده و در انما رفت از نگار
 در خواستم که مرا از خفت نجات دهد و مظفر منصور کرد دانه و بر صدا ت محمد وال
مغول شوم و چون دلم خواب ماید شده شنیدم که کسی میگوید بزرگ نیز که ظفر خج یک
من از خوشی که از خواب پیدا شدم بناگاه دیدم که در پایان ان تند فریب
بیک تیر انداز خو چسب پناه که از جانب خج درآمده براه کمر روانه اند من خیال ختم کشم
 و با خج کشم که خج بر سر راه ایشان رفته احوال میدم الکر عظیم باشند بدان طعن شوم
 و هفت احوال ایشان را بخواطر آدم سوار شده یکه و شمار رو بدان ان آدم
 چون بدان ان رسیدم از احوال پیش کشم که کجا میر دید و از کجا آید آفتند
نور کران امیر تمور یم طلب بر آدم وراه بوس عظیم یم و شنیدیم که از کد دیده در صف
آدم خبر بدان ان کشم که من که از نور کران امیر بنهم اگر کو شد شمار ابوس را بهر نمای
 چون خبر فر مبا ع ایشان رسید تا ختم پیش مردان خج خبر بر دند که را بهر نمای
 که ما را بهر تمور رسند مردان عنان کشید حکم با حضار من خج دوان ان یکه
سج خبر و سر دار اول ایشان تعلق خواهر بر لاس بها و سر دار حرم امیر سج الدین

و سر در بیم این توکت مهوار لعل چون اینست سر دار و نظر بر چشم افتاد چنانکه از بهان چنانچه
 شده و زانو نه آمده که با ب مرا کرده منم از آب فروخته این را در غیبت کشتم و منم چنانچه در سر کش
 خواهم نهادم و در کتب چنانکه در لعل هر کار روز یافت لعل که بر سر امیر سیف الدین است و از این چنانچه
 مهوار پوشت منم این رقت که منم و مرا هم رقت شد و در آن حال رقت ناز رسید
 بچشم خفاظر غار را و آنگاه عوار شدیم و بافت آمده و در آن سرزمین اقامت نمودیم و مجلس
 ساخته طوبه و لعل و لعل را که بی و کون و غیر لعل در آن مجلس کشیدند و کون
 آتاری آوردیم و چون دره در صف را منزل ساختیم قزاولان با طواف و جانب فرستاد
 مجلس ساخته نشستیم که قزاولان خبر آوردند که فوجی از جانب کهر و ساخته میرانیم
 که بسیار هیجان مستعد شده پس بر خیزند و منم عوار شدیم بیلا بلند بر آمدیم چون
 نظر کردیم دیدیم که فوجی ابنوه اینفر که رسید در آمدند منم علیه بر گفته بسیارمان را
 ساختیم فوجی را چاره گرفته روانه پیش شدم در خیال دیدیم که سوار تیخته میرانیم چون
 نظر شش بر من افتاد از آب فروخته آمد و زانو نه که بر بهرام که از ملکان ایر است چون
 در عقب مانده که میبند و شش برده الی الشمان نزد روز غار با میر آوده غدر بخوار
 که آوده ملزم است نماید منم و در غار بند بر منم و منم به استقبال و بی چند نفر دیگر پیش
 نهادم و چون و بر نظر بر منم شش و سرخی لب و در پیش انداخت منم و بی را در نظر گرفته
 بنواختم و کلاه منم بر سر و بی نهادم و از خیالت بر آوردم و در کش چنانچه بر میان آوردم

و چون بمنزل آمده فرمودند که ای عیسی بن مریم ای کس که با کس آمدیم بعد از چهار روز جزو رسیده که
 بر لای که بگویند ای حسین رفته با صد و سی و دو سوار و هفتاد و پنج پیاده می آیند فرمودند که ای حسین
 سوار شو و ده سوار و ده پیاده را آورده در بورت فرقه آوردم و از ده پیاده که نشسته سخن گذارند
 و چند تن را با رستم و چند روز دیگر در دره ارضه مقام که جوی کباب شکسته است
 در بورت که قلعه اولی که شکسته بود پس رسیدند و در آن شب شد سخن سخن میزدند
 در آن محکم که هر یک که در آن راه را آوریم چون آشنایان فرمودند که ای حسین
 نشستی نموده برگردانند چون شربهرام بقعه لاجو رسیدند بفرقه رسیدند و اگر هم در میان
 خدمت و امر آشنایان واقع است اما چون این قلعه ایاس خواجی رسیدند و بعد از آنکه خبر سپرده
 چون توانند بفرقه که حق ملک و بی را فراموش کنند و قلعه و بفرقه میزنند و بفرقه میزنند
 که سیر و هم از قوم دولان ها و آن که از قریب نو که من فرجه از قلعه برگردانند و خبر می پندند
 از آن منزل که در منزل دوم در ارضه نزول نمودند اولم قبیله محمودی را با خود
 سوار سی از جانب ولایت قندوز و بدین قلعه آمده در فرقه فرجه آمده از احوال
 و رسیدن اعلام که در فرقه سوار شد و استقبال ایشان رفت و ایشان نیز سوار شد
 بعد از آن رسیدند و چون نظر ایشان بر ظاهر ایشان پیاپی شد و از آن قلعه
 و فرقه نیز فرجه آمدند و استیلا شد تا آنکه ملذمت که در هر یک جا میفرمودند از آن فرجه
 و ایشان را همراه گرفته با غرق آوردم و چند روز در آن منزل مقام که بفرقه رسیدند و در آن

[illegible]

که بر سینه می آوریم و انجاس خواهم شش هزار رو با ایشان هر که ساحتی بهر که از ایشان
 و لا میفرمایند و گفته اند ایشان را ساحتی که که طبع حکومت و لایست بخیر که گفتیم
 و امیر حسین بر سینه کوبالی و لایست نرزد آمده شروع و قتل و قتل که از آنجا بود لایست
 در آمده و احوال سکه ها را را لغت بردند و از این سبب محمد ششم و الواس بخیر
 از آنجا چون گذشته بنیاد بن آوردند و بعد از آن روز جمعه که امیر حسین را شش
 سوار خود داشتند و وصف بر سینه آمده در برابرش که امیر حسین در کنارش چون نرزد
 نموده و آن آب چون مسابان و او را بن طریقی نه ایشان را رحمت آن که از آنجا
 معبر شوند و نه ما را فرصت آن که از آنجا بگذریم در این وقت مهلک وقت در این روزیم
 که نور خواهد را که مرد خوش حماد که بد ایشان فرستیم و سخن بد ایشان پیغام کنیم اول آنکه
 دشمن بگذرد را قطع کنیم دوم آنکه اگر قصد ایشان گرفتن و بکن منبر و امیر حسین است
 که حکومت چهارشایان و پنج کجریه ما را خیریم بکن تا ما را کجریه و بر بندید و بدین
 خون حق و باقی خواهد شد سیم آنکه شکر جبهه همیشه در این ولایت اقامت نخواهد
 عفو است که ایشان را از این منبر به بر آورده ایم ما و شما را بگذرد و ولایت از آنجا
 باید که چون تیمور خواهد را پیغام رسانیدند آنش غضب ایشان بکن یافت و در این
 بکن را آب رستم و امیر ابو سعید با پیغو و محمد را در خود بر و مشک جو غار طلب داشتیم و بر
 محبت لازم آوردیم و ایشان را لکن و دهم و از کن را آب سیرت مرا حبت نمود و از روز

در گذار



درکن رآب مقام کهم روز دیگر امارت کانه بر یکدیگر می‌نهند که ما را قبول که ترکها برستم
که در همین در بر منور راسبه خواهد گرفت الحال در میان امارت حجت جلوه بر منور
ملک که دانیم که به حجت برگردیم و از این سبب بچون خوش در آمدند و گذرگاه
که از آب معبر شده بر سر ما شرکت را آورند چون خوش و خوش عباس مع سید باغی
که که در میان این است که شدیم و این ان لب آب را گرفته گذرگاه حجت
رفته بجای بلخ رسیدیم چون در بلخ فرقه آمیم روز دیگر منور و چهار روز دیگر رسیدیم
شکر خا لایک کرده سه فرسخ شدند و من چون سق شکر دیدم یک هزار و پانصد
لیکن برادران ما را که و کار دیده در شکر من حاضر بودند که هر یک در یک بقدر نیاز
بهند چنانکه شکر حجت از آب گذشته داد همان منزله که بعدیم اقامت می‌دیم
پا بر می‌گردیم چون شب بر حجت دهانه امارت من صلح وقت دکان دیدند که در حجت
شیخون آوریم چون مردم شکر من بسیار که بخت صلح در حجت شیخون ندیدیم
نمایدات انهر بعدیم منوال نهم جمع بعد هر که از دهان آب چون
سه فرسخ نو داشت خیال من این شد که بخواند شکر و در محاصره آنرا تا بهر فرسخ
مستعد گشته استاده شدیم در بنیال بعدیم که سوار ترانسته رسیدند که سالان بر
و امیر کسی و امیر چاکو بر لاس که با مرار حجت من لغت که بخت و هزار و پانصد
بالای آب معبر شده است رسید می‌رسید من شکر معار سجده نکرد که بخت

سوار شدم و بعد از عکاسات مراسم عزت بجا آوردم و این نیز بجزایرتی که عجبدا امیدوار شدم روزی
 مشک و بخا و صید را مد خودی و امیر ابو سعید دیدند که روز بروز شکوهی می شود و بخوش و آغوش
 و لشکرهای راسته فرج ساخته نژاد که بر فرج روان شده اند **ترک حرکت جنگی** و **بخا و امیر ابو سعید**
تا بنوعی صید را مد خودی که با پیش هر ار کار در کن راب همچون بر سر لشکر کشیده نه چنین که
 که چون لشکر منتهی به هزار هفتاد و این را پیش فرج ساختم و افواج از پیش می گذرانیدم
 مورکن را چون بر عزم خود توقف نمودم و راه حرکت را چنین یافتیم که این را به پیش فرج می کشیدیم
 چون افواج خود را از پیش می گذرانیدم مرتب ساختم و در سبیل افواج لشکر حبه حرکت در آمدند
 فرج اول و دوم و سیم را بدین در بر و سیم و امیر محمد که به پیش می گذرانیدند
 و فرج چهارم یکدیگر این فرستادم و امیر محمد که به پیش می گذرانیدند و این افواج نیز
 حوب و ضرب اشغال یافت چون از صبح تا بکفاه یکدیگر را بر می داشتند و می زدند
 و مهر دند و هیچک را ظفر می کشیدند در بوقت چون فرقی را مانده و در پیش می کشیدیم
 مناجات چنین با فرج می کشید که **لکه بر عزم** می کشید که **لکه بر عزم** می کشید که **لکه بر عزم** می کشید که
 در آواز دهشت می کشید که **لکه بر عزم** می کشید که **لکه بر عزم** می کشید که **لکه بر عزم** می کشید که
 و دومین که حبه متوق شده از هم می کشیدند **لکه بر عزم** می کشید که **لکه بر عزم** می کشید که **لکه بر عزم** می کشید که
 نشه **لکه بر عزم** می کشید که **لکه بر عزم** می کشید که **لکه بر عزم** می کشید که **لکه بر عزم** می کشید که
 در میان میدان فرو نهادیم و در میان و در میان همه جمع آمده مبارکباد گفتند و خداوند



در آن سر منزل انامت نفهم چون خبر شدت افتن امر استیلا نه نمب مع اسب خواج رسیده
الچون مبادر برادر مکت محکم را با فوج کران بر سر منقین که و منی اسب غنچه که خبر فرستم
که لشکر حبه بعد از فوج و ظفر فرستیم و حق فرستیم خیال که اند در آنوقت مکت بدیم که
ایر حسین را در حواله بلخ گذاشته با افواج خلی بجانب قهلقه نفست تا بم حرم
خوبن رآب همچون رسیدم از گذر ترغی بستی در آمده معبر شدم و در کنار آب نزول
و قراولان بجانب قهلقه فرستادم و در کنار آب من که خبره طریقه را در آنوقت
آن رآب فرا گرفته در آمده منزل کهم و ظاهر رسیدن قراولان میبودم قراولان بر شکر
غفلت که خلی را بخواجگاه سپردند و چون مبادر از قراولان خواب الهی کردند
بنگاه بر سر من شکر کن زاورد و اقبال فرستید که در زمین خبر بر بر آمده ایم
خبر چند که در هر دو جزیره لفته لغت لغت است لشکر حبه رفت و در سبیل و چون لفته حجت
که سبیل است و خبر خبر می رسند و چون کشتیها بکنار رآب خبر می رسند که خبر فرستادم
که مبادر در آن کنار جزیره که بکشتی بود متصل به سبیل لفته میباشتم و مردم بکشتیها
امر نفهم که در کشتی سوار شده معبر شوند و من خلی در آن جزیره افتاد نفهم و ظاهر خبر کشتی
معه در شتم تا آنکه تا بر لشکر باین با خنایم و سباب و سبیل که لفته از آب معبر شده
الله و فرستیم عبور نفهم و چون از آب گذر کهم فرستادم که کشتیها را در کنار آب بنیان نهاده
و در کنار آب جنبها بر پا که الحو قها نفهم و مدت بلایه در برابر لشکر حبه نشسته ایم

چون خبر حاجت رسید به حسین رسید خواست که آمد به نجف علی کعبه فرستادند فرستاد که در مرض غلام
 نماید و مدت یک ماه در محال لشکر حبه نشسته آنگاه به کعبه برویم تا آنکه مخالفان کوچ که حاجت نمودند
 فرستادند که کعبه بنوعی بلای شد و چون موضع خلم رسید به حسین با فوجی که به استقبال می برد آمد
 و آمد و در کعبه خلم فرمودند و مدت دو روز در آن سرزمین بزم و جشن گزیدیم و مجلسی داشتند در آن
 و بزم که در آن لشکر بدیشان را از خفا ساخته بر لشکر حبه ترسان آوردیم چون مجلسی داشتند
 در دروازه سپاه متغی شدند ترک کعبه بدیشان بدیشان نمودم **ترک کعبه بدیشان بدیشان**
حسین کعبه که چون پیش نهادیست خلیفه با سخن نوری از زمین که از آن کعبه تا چهار مایه
 فراهم آوردن لشکر بالفان ابی رحیم کعب بدیشان نهضت نمودیم و روز یکشنبه در آن کعبه
 مضرب چنانکه هر چه تمام که در جهان روز سرداران ابی رحیم و لدای جمع آمد با هزار
 پنج تن شده فرستادند اسبی و اسب هر یک خنجر از نای داشتند و آمدن ابی رحیم
 سکون کردند چون خبر فرستادند بدیشان رسید در مقام صف آرا به در آن کعبه
 در بزم یافتیم که سر کن بر سر کن بدیشان ابی رحیم که تا آنکه میراث آن کعبه
 ابی رحیم را بر چه آوردم شب بر سر ابی رحیم کعبه چون کعبه ای رسیدم ابی رحیم
 بار من رسید ابواب صلح و صلح را منع داشت چنانکه ابی رحیم از روی فراق
 نه از روی فراق اعتقاد کعبه شرط آنکه در بر آوردن لشکر حبه از ما در آن کعبه
 و هزار هزار همراه نمایند و چون هزار هزار از آن کعبه غریب بودند و صلح

در آن دهم



دران و بدم که از آب سالی سوار عیون نمک بولایت خلدن در آمد و لشکر خلدن را جمع
 متوجه حبکت لشکر حبه تویم و چون در شهر شسته که قدم در سن سرور سالی نهادند
 بولایت خلدن در آمد و امیر خلدن با لشکر ولایت خلدن آمده بمن پوسته نه چو
 در لشکر که بر آمد اقبال نشین را گرفته بنزد من می آورد و امیر حسین از آنجا آمد و خدمت
 در آمده اما عدلی نمائست و چون در وضع دشت کوکت فرقه آمدیم شهر سوار
 بپوشه جمع لشکر نه و در محفل از بد سو که امیر حسین بولا و بولا و شیر بهرام آمده بر سر
 و هنوز اندر دشت نگه نگاهیم که امیر حسین آمده شروع در اعراض و اعتراض و گفتن در بار
 نامدار که من هر چند امیر حسین را کتین دلمه مطلق از راه کوکت شیر بهرام و بولا و بولا
 لشکر که در مواجبه قبول که اندر و چون از مجلس برآورد فرقه با بد فرقه علی نشین
 حمله بی دشت کوکت اقامت محکم جا سوسان نقی که که دشت از لشکر حبه و ابان
 او و خلدن خبر آوردند که امیر حبه که اول لشکر بی کوه تیمور بهر یک کجاست دهیم
 تیمور بهر یک و بکان و ساری بها در شکوم بها در وطن خواجه با امیر هزاره و فرست
 با مپت هزار سوار چالای تا بهر سنگین فرقه آمده اند و نقی سید ذوق و کسر که اندر
 من هم اند نشین هزار سوار لشکر حبه بهادران و سپه لالان این لشکر بر سر
 روان شده اند که دست بجه نمایند و در محفل امیر هزاره لشکر که چنانست هزار سوار
 بر سر جمع لشکر و بهر حسین ستر هزار سوار زاده و بجهند و از بد سو که دشت

[illegible]

در آن شب صبح در آن خانه روزی و بنابر رخ نهاده دعا بگویم خدا را بجزا رسد وقت که
مراد حاصل شود و خواب بیدار که از کونیه شنیدم که شخصی بزبان فصیح میگوید که عجب
فتح و فیروزی و ظفر شرافت از خواب بیدار شدم کسی در مجلس شمع ندیدم و در بر آن حلقه
از پسران خان خایه دانستم که کافه غریبین در آن شب و ده شکر نیل را شکافتم و قدیم
چون هیچ حدیث به سید نماز با جماعت ادا کردم و در وقت اواز طلب و بر غیر الدیس خواهم
مب مع سر رسد چنانچه طلب کوه دیدم که لشکر حبه فوج فوج روان شدند
امریض گفتند که اگر تقابل این دویم ظفر را باشد من پش کفتم که لب
میخواهند ما را بپندان آورده و حجت دهند از من بپند که کار فراموشی این معلوم شد چون
جبه چهار مرتبه علی مرتضی کوه دیدند که لشکر عیون است امرای قزاقان که شکست دادند
سزانش که در حین دیدن که من آن کوه را که فوج حاتم روز یک صدف را شکر کوه فوج ندیدم
و از کوه میگویم آوردند و غلبه کوه بر اعداء و افواج خود را دور بر دور کوه متر که در ششم حجت
حجت بدانست که رسیده و راه اند جهان بدین شبه بر آمدند و لشکر حبه از ضرب تبر که از بالا کشت
بر این می آمدند و بجز سنگهای آن کوه بر میزدند و پاری از آن حبه زخمی شده و شسته
ناچار گشته متفرق شدند و دور کوه محصوره نموده و مرا باقی فوج و پادشاهان کفتم که امر
از ما دور افتاده و ما در این کوه پادشاه و اخته ایم و هر یک است که ما چهار فوج شده و فوج
به جی بر لشکر حبه بخوان که دریم اگر نه حجت و اعداء ظفر را باشد و الا پس از این



بهر طرف که خواهم روان شویم چون این کسب و نمایی الارضین سلع بزرگ خدای است و بگویم در حق
 که به خواهم شوم و قریب به یک ماه سوار شدم و بناگاه از چهار طرف به ایاس خواهم شوم
 تا آنکه از کوه جبرئیل و جمع که در دور ایاس خواهم جمع آمده به منفوق صلح و در کوه جبرئیل خواهم
 هجوم آورم و در بهاران من بدین آن بچشمش در آمده این را مقوقس خسته و کوه
 ایاس خواهم راست بکنم تا به چون بوی رسیدم اول بوی کفنه و از کفنه اول و در کفنه
 کبار مردم از طرفین زعفران بهاران طرفین دست از حرکت باز داشتند چون
 من بایاس خواهم رسید کوه را سبب بهاران شد حبه بر کشته شروع و حرکت
 تا طلوع آفتاب بن الفلقین حرکت و بعد از آن کوه را سبب که ترشها از ترش
 شد و بهاران بشمار در آمدند و حرکت در کردند بکوه چون کوه حبه از سبب حرکت
 مانده و زعفران کشته شد الفلقین کشته و در چهار فرسخ دوریت خند زول غما و من
 از تعاقب این حقایق باز بکنم و در بهاران سرزمین فرهاد آمد و من بفرسج من
 رسیده آمده غنیمت مبارک باد کفنه و چون کوه حبه خفا مقهور و من بفرسج
 غیرت کله در حقیق بزرگین خند و کفنه کفنه بر دستار که با این کسب
 از این حج منیت یافته قرار برقرار و به ایاس خواهم آمدن را سبب غیرت را سبب
 و قسم خوردند که با کشته شویم یا مقهور را و سبب که تا نیمه آن روز افواج جمع را راست
 آمده و چهار بخار کشته فرهاد آمده سلع بزرگ خدای است آوردیم و بهاران زعفران کسب

و بهم این بفرزندان و برادران ایشان دادم و آنکه بجنبه شدم و آمده در برابر لشکر ایستاد
 انواع خواران و اسب خشم و رنج و شکوه که اباسر خواجه را نظر بر افراختن افتاد و گویا که بکشتن
 نهاد و قدر خند پیش آید که الفیج تیمور و امیر حمید از جانب دشت ایلیز که رسیده و آمده اند
 تعلقی و رضای محبت و محبت سپرد و اباسر خواجه را و پادشاه خجسته ساخت و بر کلاه
 زانو افتاد و عیان اباسر خواجه را گرفته فرو برد و در ترک لشکر خجسته روانه دشت شد
 من به امیر حسین گفت که ما را باید در تعاقب لشکر جنبه روان شویم و ایشان را از ملک
 بر آوریم امیر حسین گفت که بدنبال لشکر گشته نباید رفت من گفتم که لشکر جنبه نیست نباید
 جنبه که میروند و قتل و غارت که ولایت را خراب میسازند چون امیر را معقول
 امیر حسین هم قبول کرد و در جنبه ل خبر رسیده که لشکر جنبه متعذر شد که دیگر بجز مراجعت محض حکم
 و داروغه گذاشته روانه دشت شوند و یکی کم کشم و داروغه گان که در ولایت و داروغه
 گذاشته بودند بر نیلها نوشته فرستادند که حمله در بخارا را مبطوطه لقا چهارند و منتهی ترک
 خجسته که بر سر اباسر خواجه روان شدم چون بمقصد رسیدیم در آن منزل نزل کرد و لشکر
 بر بستیم و چون لشکر خجسته و امیر حسین را بنظر در آوردم نخست شش هزار سوار از همه بنویم و اکثری
 ز غرضمانند بجز ز غرضمان را رخصت دادم که بمبادا و از زخمها خجسته منقول شوند و خجسته را راسته
 ما خشم که فراق شده بر دور ایشان در اینم و بر اینم و چون از موضع مقصد سوار شدم و در دشت
 خوار رسیدیم هم خوار آمده استقبال من نموده و ایستادند و لشکر اباسر خواجه بفرمانم توجع

بفعل برآمدن کوفته و ناگفته خواندم و با لشکر که در حلقه روان شدم چون بموضع تاش بر نفی رسیدم
 لشکر حبه را دیدم از چپین را با لشکر که همراه وی بجای اعزتی گفته در آن موضع گذاشتم تا اگر حبه بر نفی
 بشکست و برسد و با لشکر همان باشد لشکر حبه را فرک گفته هفت فوج ساختم و تنده تنده نظر افروغ
 در میان ساختم و فرخ قزاقان شدم چون بسز زمین شش فرسخ رسیدم بکشت کشت قزاقان لشکر حبه را
 و چون لشکر به رانده در هم بسته بشد و بی نظیر فرخ درآمد در بوقت افغان خاک کشیدیم و میر و جلایانها
 سر حوضا المشیطه افغان برآمد من در سرف قزاقان شدم و اول قزاقان حبه را بشکست کشت
 روان ساختم چون از چپ ضرب بر لشکر کشت کشت قزاقان شدم و فرخ قزاقان شدم و فرخ قزاقان شدم
 حبه را شند من فرخ چپاول دست راست حبه را و دانیدم و متعاقب ایشان فرخ شادان
 چپ را روان ساختم چون ضرب بر فرخ کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
 حبه را روان و فرخ بر لغار را و دانیدم چون آتش فغان شند و کج حبه را شند و کج حبه را شند
 کشت دیدم که افواج حبه با اضطراب درآمد همه علم حبه را کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
 حبه را آمد سرکن برکن درآمد و در آنکه در پیش من حبه را کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
 با شمشیر بر تیر و دند و در حمله آوردند و کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
 و میر یوسف با افواج حبه خسته حبه را کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
 در راه به افواج حبه آوردیم و در آن حال آب کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
 که میراد سیکر دیدند تا خسته درآمدند که و بر حمله حبه را کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت

سکنست و لهم و رحمت باوراد الله را از حضرت شاکر علیها السلام که هر یک از اینها را بر سر هر یک از اینها
 که تمام فرستاد و خلق را در دنیا و آخرت و در هر یک از اینها که هر یک از اینها را بر سر هر یک از اینها
 نموده و حکم با حضرت امیر المومنین و قتر است نموده و سران و سران سپاه را جمع
 آمدند و در وقت این چنین که پشیمان لشکرهای بنی رسیدند آمد و چندی مجلس بزم در آن
 حکم با حضرت امیر المومنین که کوفه را آمده و بنی فرقه چون صفر آمدند اول بیت کعبه را
 لشکر حبه و بار و بر سر شمشیر و غیره و بر آن چنین گفت که نکند ای بس خواجه را بر سر خدای
 که بی کس نیست با بر تو دوست که ترا خواسته که بچه مایه گردانم را خدای شری و چنانچه این جمعی که جواب
 بفرمودند و بر سر شمشیر و غیره و بر آن چنین گفت که نکند ای بس خواجه را بر سر خدای
 بکشتن دله و الیاس خواجه را در اولی آفرینم گفت و از ایشان پرسش کردم که شما با اینها
 و من بجز کلمه نمیدانم که بر سر خلق با شتم این گفتند که اقبال تو ما را رحمت و رحمت
 سکنست دله اتفاق لشکر تو باز که نه از اینها و نیست شمشیر با را نه عیب دله و اتفاق
 ما را متوق است که اتفاق نزدیم و از اینها صحبت سکنست یا بنی فرقه که کلام را بر سر
 میرسد که با شما چگونه سلوک خواهیم که این گفتند که اگر ما را بکنی از لشکر حبه
 که گفتند چندی نه از اینها و الیاس بخود از بر تو بر خیزند و دشمن تو شوند و اگر گفتی و نه از اینها
 چندی نه از اینها و الیاس بخود از بر تو بر خیزند و دشمن تو شوند و اگر گفتی و نه از اینها
 و رحمت بهتر است یا دشمن و ما را روزی که نرسد بر سر شمشیر و غیره و بر آن چنین گفت که نکند ای بس خواجه را بر سر خدای

والوس و نوینان مملکت ما و راء انهر و سرگستا از اسنبله لشکر جنه یافتند هر یک کوشش
 و قبیل خج را یافت که ساخته شروع در سرکشی گهز و جب دیدیم که آب نرا آگاه رسد اگر آب
 نماند آب نرا بنوازیم و اگر سرکشی نماند بنوازیم چون انهری از قشونات و الوهات
 بر خط هوا خواهر می نهادند و مرا لکله با و ملا نری قبول نمود امیر حسین را عروص حرکت
 درآمد که خج می شو و امرا بر توبت را جمع اولی و مصطفی که نر که امیر تنبور میجو ایند کلدنر که
 وی توغ نیت و قرا چه است چون خبر من رسد بدین ان گفته فرستاد که ملک عقیله
 عروس ملک کسی در بغل کجیا که بشتر آید ار ملک کجیه و من بد شرکت لشکر جنه و ایستاد
 سگفت دلهم و ملک از من است این نیز عزم فر گفتند که نخی را کلدنر سر سر
 جنتی خان باشد و کابل شاه او غلطان سپرد و در چین ایچکدا سر غلطان دادانی که بشتر
 چیکر فانی بهی در دوشی خنیدار که بهی سخی نه برداشتن و امیر حسین با افغان امرا و
 ویرا از کوس در دوشی برآورد و بخلعتها فرافره و سارسته سلطنت سر غلطان سر سر
 سلطنت نشیندند و من در بنوشت امرا بر نوینان که بجز منق لهر فوریا کلدنر
 در مغر کشن دل فرمهم و امیر حسین بیور ت خدیو خوار شده در سار سار فرخ آمد
 و دران زمستان در خط کش استراختن منم جنه در طوع کوی مب فرخ
 که دیگر بار لشکر جنه از دشت برآمده غلکیت لشکر ما و راء انهر در خط طوارند و من
 این خبر عیب مع امیر حسین و امرا بر نوینان که کابرتش را بجا نه برداشته لهر سر سر



برقرار دلفرد و اعلا لام بر بنی قرار دلفرد که اگر خواهم لشکر حبه را در باراء انهد راه ندیم هیچ چیز
 به بدیج متفق ساخت و کله شری او را قبول که واطعت نموی، انکه از حجت لشکر حبه
 خلد مشرک این همه با اتفاق نامه بن نوشتند که خج را بر بوت نویسیم و کونو بکنیم
 نوشتند انکه هر چقدر اول کوز که صفای حق کو کونو لغز را بخ عفا و بنی قل لا ینک صلدی
 هر دو بر بر تو سب انکت مشرک هر حجت مشه بر این در اما آدم را رسو بود و بر کیم
 احوال لاری شد کینی لغز بر و کخر بر سورتدا اکلما را مبت فلی کن و بنی نک عو
 تیکوز در لا مانک و سیدله قلد بر بر ادغیه هر کمر سه بر دانه مرد و بنکت و مراد بغض من سیدله
 قبلیب من از یه اقبال بود بود لکون انکت او چون کشف لیغ لغز اجرات فلند یه
 چون خبر اتفاق ادرا و قشونات تا به لیغ کابل است که ملک به در لیه رسید بخوش آمد
 بنا حق کشته بن در آمد و مبارک دلفرد شری کفست و بر انرا زانش کفست و کفست به دشت کفست
 لایق نذر که مبت و بر ایچا رس بندم و بوار نمان کافش سپردم که چون خلد او خشد و حکم
 به خلد لشکر کفست و چون لشکر ضج جمع آمدند به میر حین و ادرا قشونات و نوبت کفست و حکم
 که چون مرا انکله شری قبول که انرا منس با قشون خلد را من کفست کن آب خشد حکم کردان
 که لشکر حبه نتواند که از آب معبر شوی و ترک لشکر کفست **ترک لشکر حبه در نرسید به میر حین**
 که چون هفت هزار کار بر سر منس جمع آمدند هفت فوج ساخته متوجه استقبال لشکر حبه
 چون مجوز افار نزل بهم خبر رسید که افواج لشکر حبه بهار حشر کفست و آورد و رسید به نرسید

حضرت آن روز در سفر غدار سرزمین افغانان آمدند و کس را طلب امیر حسین فرستاد و چون امیر حسین
 رسید از آن سرزمین کوچ کرد از آب خنجر معبر شده کن راب را حکم ساخت و حکم کرد که در آنجا
 آنهم و جاسوس فرستاد و جاسوس خبر آورد که لشکر حبه آمده در کن راب با دین نزد
 نموده و ترک لشکر خنجر حسین گفته که در قول خنجر شکو بهادر را سردار ساختند و حاجت
 سردار دست چپ حسین نموده و ابیاس خنجر را در قول با بهادران با درگاه حکم و فوج
 بهادر را فراوان معین نموده حاجت خبر بن رسید نیز ترسب افواج خنجر و در دست
 قتلش چنانکه احوالات را سردار ساجد و ابیاس و سیر بهارم و بولاد و بون و خنجر
 و حکم بهادر را فراوان معین نموده و امیر ساجد و بون را با قوم فوج در قتل با مغرور نموده
 ساجد و تیمور خنجر او غلغل را در دست با معین نموده و امیر ساجد و امیر سیر الدین و امیر
 برلاس و عباس بهادر و دیگر بهادران را پیش خنجر افغانه داشتند و چون ترسب لشکر خنجر
 و امیر حسین از آب معبر شد و امیر حسین نیز ترک افواج خنجر و بعد از آنکه لشکر با ترک شد
 حضرت امیر حسین گفته که راه حجت لشکر حبه را چنین میریمن که مرفه و مدینه صفت
 صانع و دین است که من خنجر با فوج خنجر ترکن را آوردم و شما با فوج خنجر عقب مرا داشته
 عنای باز مدارید و الا شما با فوج خنجر ترکن را آورید و من عقب شما را داشته ترکن را
 و این لشکر حبه بسیار فوج افواج و امیر حسین در خنجر آن لشکر غر غنجه در حق
 لقران مالک که امیر ترس برآمد که و یوم حسین افغانی که گفتند که از این مالک

تو بر این هم چون امیر حسین الح فسخ که ما در فوج تویم که پیش و پس طلقا زاری کنند
 که از یکدیگر جدا میشوند و در برابرش که خبر فسخ کنند و در میان هر چند ساله هم خبر فسخ
 نیست با پدر فراق نه بگفت و رفته چون کلنگ فرستادند ما حار شده اطاعت و بی فسخ
 فوج چه را از آن دست و رخ نیز فوج را ترک فسخ در سوختند شک غنیم نزدیک شده
 در آمد و فرادلان طرفین بیکدیگر در افتند و هر دو لان طرفین صفها رخ را بپا راستند
 و میان فرادلان حبست و در پوست چون دو دل غنیم ضرب شد چاکرست
 دست راست شک غنیم بپا سر کن بر کن در آمد و بر دست فرادلان امیر حسین که سر دار
 است با یکدیگر چهار روزه حشم بپا رانند با امیر حسین رسانند بر غول امیر حسین لغز
امیر حسین بهم در آمد و غرق شده و در یکدیگر نه نهادند لیکن نیز بهرام و ولاد و غلام و برادران قلم
 نگاشت داشته امیر حسین بر لافه چون ما حار است امیر حسین را در میزنند و سخت
 فریادها در و او زنگ غور که سر داران امیر حسین ما حار با فضا بر خیزد در میان امیر حسین
 از آن بهر احوال سختی شدند و در میان امیر حسین امیر حسین امیر حسین امیر حسین امیر حسین
 رخصت شده امیر حسین در آمد و کوشش نام فسخ را بر امیر حسین رسانید چون امیر حسین
 سر که از دست رفت با امیر حسین فسخ ملک مرتبه برایشان ترکت از او دید و امیر حسین
 از هر اسب صولت مرغان بپا امیر حسین در و امیر حسین امیر حسین امیر حسین امیر حسین
 فسخ برده بر غول امیر حسین امیر حسین امیر حسین امیر حسین امیر حسین امیر حسین



بعد فریادش امیر حسین فرستاد که غنیم را بر داشته ام بجانب من اب مینداخته که بخود او نه بود و در آن
 غنیم را گفت و لاله از غنیمت میبرد وی شفاعت که تا بان چهار در البندق در آن که کرم
 که بخفته ام که مرا پیش خود بطلبید و دیگر بار ملک و پند میر که از مقرای امیر حسین بی خبر
 وی فرستاد که اگر رسیده خود را بر سر غنیم را بر داشته ام گفت میبرد هم در آن غنیم که
 کشید که شکر متوق خود را جمع کنیم ملک و پند میر که امیر افواج خود را بر داشته و غیر
 ایستاد خواهر لاله و غول غنیم را از خبر خود بآگاه فرستاد نمودار خود غنیمت میبرد و
 شوق غنیمت فرستاد چون وی بمن درآمد ویرا از لاله خاطر دیدیم و از اظهار شوق کرد و پند
 گفت صفت مدبر بیکدیگر کار را از لاله با گفتن و این بیکدیگر خواهر که گفت جان خود را از غنیم
 در طه میران صحت با شرف اتفاق امیر حسین را در باقم که مطبعت است که مراد در این غنیمت
 چون صحت دست راست غنیم را زیر کرده گذاشته بجم و از امیر حسین با پرسش هم دست از حبس
 داشته استاده شد و فرج خود را ترک که کن را بد که در آن صحابه میگفتیم صفت غنیمت
 که دست از حبس برداشتم و خفته شد استاده شد غنیمت نیز غنیمت دانسته از لاله در حضور و در آن
 صحابه فرستاده فرج در غنیمت خانه زین را خواهر لاله صفت و پند میران و در بر و در آن که لاله
 استاده شد تا آنکه بکار طرف قراولان فرستاد و در وقت فرستاده امیر حسین آمد
 عند رنید خورست و از انصاف و گفتار خیر امت اظهار غنیمت را از خود صفت غنیمت
 گفته فرستاد که دست را که که پند میر در انوقت غنیمت متفرق بود حبس این تنی الحال

اندر



تفرق ایشان بجبهت سبیل شد و کثرت شد و در نیل جبهت کسان کار یکسان گشت
الشب در آن جبهت کاه استراحت نفع و بهادران ایشان نفع را آنجا خندیدند و بجا نهادند
با جبهت ادا که چون آتش طلوع کرد که کشته را نظر بر افواج من شاه طبرستان و خوارزم
پدید آمد و باریک سپاه را بدیدیم که سپاه از کوه و لای سپاه از رفتن و رفتن میکنند لیکن
احوال لغز و سپاه از سپاه غربت و بهادر طبرستان فرو گشته و در آن کوه و لای و کوه
در آن جبهت و آب انداختند و غنیمت است که نفع را از باریک من نفع و در آن جبهت
گرفتند که کثرت کثرت در آن جبهت و در آن جبهت و در آن جبهت و در آن جبهت
بازان است که شد امر نفع که بهادران و دلاوران هجوم آوردند و لشکر حبه را متفرق کردند
و تا مرگ کثرت بر ایشان لغز و کثرت و در آن جبهت است و در آن جبهت و در آن جبهت
طلوع امیر شمس الدین که امیر الامرا لشکر حبه بود با فوج از سپاه نفع و در آن جبهت و در آن جبهت
در مدد من از هزار و هزار از سپاه نفع و در آن جبهت و در آن جبهت و در آن جبهت
مردان در آمدند و نفع را لطیف رسانیدند لیکن فوج بیک از حبه و در آن جبهت و در آن جبهت
و هزار و هزار و فوج از حبه تا شصت هزار و فوج در کثرت تا آنکه قریب هزار و هزار
شدند و کسان الله خدا مقدور و چون شب سپهر حبه در آمد و مردم متفرق و غریب شدند
و در آن جبهت و در آن جبهت و در آن جبهت و در آن جبهت و در آن جبهت و در آن جبهت
در آن جبهت و در آن جبهت و در آن جبهت و در آن جبهت و در آن جبهت و در آن جبهت

شراب چهار استند چون کیفیت شراب الکاح و فاعل ایشان برآمد هند و ^{خود} و در او
 و بنور خالص او غلظان و چادر چوب در و عباس و بر بنا بر طبع شمع خور از در غرض گفتند که این
 بنمود را اینست که بعد از پنج لک سوار خواب بر نفا و چوب سیرت لا بقدر اینست که
 با در که غن از منفصله بر یک شید خوف و هر اسر اختیار که کین و در خبر که بخند
 رفتند و هند و بنم سبام فرستاد که شتر شراب غن و مان بنور خواجه او غلظان و ^{چادر}
 و عباس و در خواب رخت و ایشان از هر اسر یک بن که خبر رفتند چون ^{چادر}
 بن رسید بر ایشان نغمه که چون سرگردان شدند بقدر سراسر لیک بنور و ^{چادر}
 که بر ستم مقدر از شکر خنده بر آمد گفتند بد ایشان و چادر شدند و بین الفراعین ^{چادر}
 در گرفت چون تاب مقاومت نیاوردند عقد حبس ایشان از هم بخت و چون دانستند
 که از شراب ف و بنزاید امر مخفی که هر کس شراب بر نفا و بر عازت کنند و هر کس
 شراب خور فرفش بکشتن ریزند چون ^{چادر} چشم زخم با فواج فری رسید و اینست که
 طلوع سلطنت من در عقد تعویق است چون افواج شکسته در بخت جمع و در آن روز با ^{چادر}
 در رکاب لغز کوچ که کین و ولایت بخ عانی غریمت معطوف دانست و آمده ^{چادر}
 آب بویه فرهاد لغز نادره و امیر و الاصره متوفی لغز جمع لغز و تو مانات که یک جان
 و همان ایچی بویا رسد و جمعیت نام آمده بنم بر بستند و چوب خبر رسید که ^{چادر}
 بار سلطنت بر خور رسد از آب آرمه عبور مخفی و بر گذر که از آب آرمه افواج لغز که

حضرت مرید بر ایشان رحم کوه ایشانرا کمال ایشان باز که ایشان مرا محبت نموده بکار ایشان
 لعنیدن عذرا غریبت معطوف در ششم و امیر جاکو در سیر سف الدنیز دانی نوفا و دانی نوفا و دانی نوفا
 در نوزده بخش از لفظ سر فند بختن و چنانکه لعنیدن رسیده و دایم و امیر جاکو از روح
 نیز تو که حمل فندون میر لعل کج که بای در اند و در دم خود لکه که داشته اند و در سار
 بکار لعنیدن اتفاق شدات افتاد و چون اول مرشد بکار که بکار جاکو در نوزده
 که در نوزده و در نوزده در نوزده شوق ایم و امیر جاکو در نوزده در سار که در نوزده
 و این امیر جاکو را عین حسه بگویند و دایم که امیر جاکو لفظ سر فند شوق
 و چون در نوزده شدت این کینه را در اول درشت تا آنکه مرشد بفرمود که در نوزده
 درشت در نوزده استراحت نمود و در نوزده را نیز در نوزده که در نوزده استراحت
 در اول بهار حج آمد و در نوزده رسیده که قدم در سن سحر و سحر کانی نهاد و در نوزده
 رفتن سر فند نمود و در نوزده در نوزده که در نوزده که در نوزده که در نوزده که در نوزده
 بر و در نوزده نیا نهاد و در نوزده نیا که در نوزده حج بهر دهم و در نوزده که در نوزده
 یکی نب سر فند عذرا غریبت معطوف در ششم و چون حوالی سر فند در نوزده که در نوزده
 که در نوزده که در نوزده که در نوزده که در نوزده که در نوزده که در نوزده که در نوزده
 بطع اموال امیر جاکو و امیر سیر سف الدنیز دانی نوفا و دانی نوفا و دانی نوفا و دانی نوفا
 سر فند ایشان را لعنیدن که در نوزده که در نوزده که در نوزده که در نوزده که در نوزده که در نوزده

این چون خشم و غضب از او برخیزد از آنجا که بنی خنجر کویچه رفتند و در کین این کوه را
 این بن شد لیکن این خنجر در جوار امیر حسین اهدا شد و عداوت و کینه در دل
 در این سال سخت و شرور در آنجا که در برب رخ دشمن با امیر حسین بنی خنجر
 وصلت دیدم که خط امیر حسین را از خنجره که در آن امیر حسین بنی خنجر
 از خنجره پان نداشتند به حاجب گفت که امیر حسین را با امیر دلاصف نسبت و در مقام
 و عداوت است و بایان بنزد دشمن است و در مقام عذر و دلالت که بر عداوت باید اول
 مرا القبل رسد و ما توان را هیچ وجه بر امیر حسین اعتماد نیست و امیر حسین بنی خنجر
 مرا از سخن بنی خنجره و در عذر از خط سر نهایی که ایضا رنجه بنی خنجره که گفتند که خنجره
 که با امیر حسین عهد برادر و خوشتر در میان است چگونه تواند که دشمنی با او داشته باشد
 فرار و به علم عداوت و دشمنی و برافرازم مرا بر سر خنجره که در آنجا که
 بر سخن خنجره باشد که امیر حسین بن دشمن است و می گفت اگر امیر سر بخدا بر عداوت
 و دشمنی امیر حسین اعتماد نمیکند و یقین غرضنا بد و بر ما ز ما سید و از ما بنی خنجره با طبع
 مکتوبه بنزد اسم که نصیر است را عفو نماید اگر عداوت دشمن و عداوت نداشتند
 عفو خواهد کرد و الا اعتراض خواهد نمود و بنی خنجره که رسد عفو خواهد
 با عداوت و گفت که در روز روزگار ما را خواهد آورد و با ردت که چون
 این خبر بنی خنجره رسید و انتم که امیر حسین در مقام عداوت است که در آنجا که

و نیز بهرام را بچندان سخت و لطمه که لشکرهای جامع ساهی و عادل بهادران و پهلوانان و در کوه و درخت
 خوابیده و بهر کوه را بچندان است چون بهرام بچندان رسیده و کوه را جمع سخت و بهر کوه را
 در اینجا متحصن شده و علم حقیقی را بر زمین برافراخت و بهر زمین چنانچه در کوه و درخت و در افراشته
 و لطمه بچندان را جمع سخت بهرام با عهد و اتفاقا قیله که بهر کوه بچندان است که بعد از چنان که
 و نیز بهرام نوستم که عهد و دست مبارز از امان درست است چنانچه با امان را عهد و قول
 به امانه و بهر کوه را بهر کوه است که لطف میانی ما و بهر کوه را تو در کوه ساخته
 باشد که بهمان است که بزرگوار است تو در کوه و بهر کوه را تو در کوه
 و در کوه باشد که بهمان کوه و بهر کوه را بهر کوه است که بهر کوه را تو در کوه ساخته
 که بهر کوه را بهر کوه را بهر کوه است که بهر کوه را بهر کوه است که بهر کوه را بهر کوه
 در عهد و دست و بهر کوه را بهر کوه است که بهر کوه را بهر کوه است که بهر کوه را بهر کوه
 و بهر کوه را بهر کوه را بهر کوه است که بهر کوه را بهر کوه است که بهر کوه را بهر کوه
 موسر و عهد و دست و بهر کوه را بهر کوه است که بهر کوه را بهر کوه است که بهر کوه را بهر کوه
 نموده عهد و دست آورده و بهرام حلیه و بهر کوه را بهر کوه است که بهر کوه را بهر کوه
 و از ترس که از عهد و عهد و بهر کوه را بهر کوه است که بهر کوه را بهر کوه است که بهر کوه را بهر کوه
 روانه حمله شد چنانکه بهر کوه را بهر کوه است که بهر کوه را بهر کوه است که بهر کوه را بهر کوه
 و بهر کوه را بهر کوه را بهر کوه است که بهر کوه را بهر کوه است که بهر کوه را بهر کوه
 و بهر کوه را بهر کوه را بهر کوه است که بهر کوه را بهر کوه است که بهر کوه را بهر کوه

شرکت برستم و اول کتیبه دریم و حرم که کتیبه جمع آوردن لشکر بجا میسر شد نوشت تا به هر یک از این مضامین
 میرسد بنابر این جرحی که کتیبه محفلت من و میر حسین که از من کتیبه بنفش میر حسین رفت و در
 میر حسین بود و رفت یافت و در روشن برادرش و این اس خواهر و عجب عجب با هم در میان
 که اطاعت و انقیاد من بر میان لشکر با سر فوج متعدد بن آهوه مدانه شده و در میان حال انبر
 و امیر عباس که با بدهام حمله بر به بخند رفته که با افغانها رسیده اند و غیره که کتیبه محفلت
 من و میر حسین شد و چون میر حسین رسید اما از سر خود با استقبال من برآمده است و حال که کتیبه
 من فرستاده و در میان اس بر سر خود حاکم س حقه بجا نب پورت معاد است و من هم در میان
 از سر خود برآمده آن چند و صفت حکومت سر خود را که داشته باش میر حسین رفت و در میان
 خبر رسیده که محمد علی که از کتان آغا که ویرا بهار کدشته بهم به جوار رحمت حق انان
 الیه را چون گفت چون این خبر با میر حسین رسیده که همیشه از عالم حلت که در کتان
 و ویرا نا امید و صدمه که علقه نسبت و من و خولبی و کتان کتیبه نه در مقام شد
 و کتیبه در آن و من هم در مقام جمع محفلت افواج و ترک میر حسین در آن **شرکت کرد**
جایی که که اول میر سرف الدین به برستم مشغول بر افواج قاضی که بنفش میر حسین که در موضع
 حقیقت بیان فرموده که میر حسین در حقیقت خبر غریب فرستاد که میر حسین بر کتیبه است
 کمین میجوهر که بیکر و حمله کار کند بعد از حال و کار او غافل نشود چون خبر بر آمدن من از ترک
 و رسید بن میر سرف الدین به برستم مشغول بر میر حسین رسیده عالم بهر خبری را با عده نامه فرستاد

دکخان فرزند



و سخن فریب انگیز بجام که در عهد نامه نوشت که عهد از دل منم نه از زبان که در اتفاق امیر
 متفق بشم برین عهد نامه اعتماد نمایند و این فرستاده امیر حسین در موضع قهله مغرب خیمه امیر
 بجای من در آمد و بجام امیر حسین را پس مع من رسانید و عهد نامه را منظر فرمود و آنرا و عهد
 امیر حسین رسید و امیر حسین که از امیر حسین بگودان شده مدتی من فرستاده عهد نامه جماعت
 مضطرب شدند که امیر صلح میکنند و عهد امیر حسین آن عهد که بحدی که صلح افواج را که جمع آید
 متفرق ساختن من غیر از عهد نامه خوانده و بجام او را شنیده اند و من
 و امیر بخار و امیر و جماعت بپورای عهد بر این گفتیم که امیر حسین و صلح منبر من و عهد
 اینست که شما را بجانب عهد امیر حسین و امیر حسین بپورای عهد من و بپورای عهد من
 امیر که از صلح اندیشه مند عهد و بپورای عهد من و بپورای عهد من و بپورای عهد من
 قایم دیدند و بپورای عهد و جماعت بپورای عهد که بپورای عهد استقامت و عهد و نوار است
 فرمودم و بپورای عهد امیر حسین از صلح امیر حسین از عهد من و بپورای عهد من و بپورای عهد من
 در فرستادن نزل منجم چون امیر حسین دید که بر عهد و اعتماد بجام بپورای عهد من و بپورای عهد من
 و بپورای عهد من و بپورای عهد من و بپورای عهد من و بپورای عهد من و بپورای عهد من
 عهد من و بپورای عهد من و بپورای عهد من و بپورای عهد من و بپورای عهد من و بپورای عهد من
 فرستاده که بپورای عهد من و بپورای عهد من و بپورای عهد من و بپورای عهد من و بپورای عهد من
 که در آن روز بپورای عهد و اتفاق منبر اینست که بپورای عهد من و بپورای عهد من و بپورای عهد من

و بجهت چند نفری که در آنجا که بعد از این در میان راه نیامد و حلیه که فرج بر او طوق آن دره
 فرستاده بنهانی ساخته که چون برتره در آیم از پیش و پس در آنکه ملا و سگینه تا نزد حیدر علی بن
 منیر رسید باول دره که رسیدیم فرقی نکردیم و شب شب فرج از راه در آن را فرستادیم که در عقب
 رفته حکم نوزاد در بوقت فرستاده امیر حسین رسید که شاکر خاں در موضع خود را گذاریم
 شاکر خاں در خانه نیا که نشسته ام با صد سوار بعد از شاکر خاں منیر با صد سوار در آن
 که در میان دره منیر نسبت خوش آب و هوا با یکدیگر صحبت داشته و منیر با صد سوار در آن
 لقبیست برادر بخت نایبم چون منیر بخبر عه و فریب او مطلع شدم و دانسته قدم در دره
 گذاشتم و یکبار منیر سوار بودیم بخانه و امیر حسین با هزار سوار سی جنب منیر و آن چند منیر
 بمنزله نگاه رسیدیم افواج امیر حسین که بنهانی بهی رسیدن ان باز کشیدیم در بوقت سواران
 منیر سوار سوارین برکن در آمدند و با فرج منیر در پیش و پس منیر از گوشه برخاسته بر آه سر راه
 گرفتند در حمله اول افواج منیر بر آب ان غلبه آمد و کس بمن فرستادند منیر بعد از آن
 خاں را رسا نمود و روزه الله افواج امیر حسین را از دره بر آوردیم و اکثر از آب ان و سگینه
 و سایر رکنه شدند و امیر حسین که کلبه را دره آمده منظر میری که مرالسبه خواهم گرفت
 که افواج کشنده و سر که بر من غلبه می رفته بودی پیوستند امیر حسین از این منیر
 و خیل و متعذر شده و چون دانست که همه ملو و خدمه او درین ندر بر شیر بهرام که از منیر
 بر بر پیوسته شده بهی او و بر افرا اول ساخته بر من فرستاد که کلبه کمان ندر و بر منیر

دالکذیب



[illegible]

نعت من بر ایشان ثابت بود برین نوشته فرسادم ایشان حق نعت را لکن هر آینه هزار بار ستایش
 و کوچ و آذوق جسم بر لاس و امر امر را بکشد در محکمها تا که در شستند راه و افند و چون خط امر را در این کوچ
 و آذوق جمع شد و نه بدار یافت من بشدند بکن مرا خط جمع بنجای نامه شب مع امر را رسیده مرا
 از رفت ایشان خواطر جمع جنب من شب امر را معصومان و شکر که در کردن که غمزد آمدند
 که اینک معصومان و اینک شکر اول ایشان امیر صاحب کوه و دوم ایلی بنمورد امیر از نوع حیدر
 و امیر دانه و امیر نوید و امیر سفید الدین و امیر عباس حسن بهادر و آق بوخارها در و امیر محمد
 و آق بنمورد بهادر و آق بوخارها در و عباس بهادر و قیاق و بوخارها در و آق و محمد شایه بخارها
 چون امیر جل مرآت همه نه مرا رفت حاصل آمد و ایشان هم رفت که در خط جان بسیار
 من ایشان را تحقیر که فرستادم و برل جمع و فراغ خواطر بدفع و رفع امیر حسین روان شدند
 و از حلقه فرستاد بر سر اند کوچ کوه و یکی جنب سخریان روان شدند که بر سر اند کشته بودند
 بر سر امیر حسین ترکمن را آوردم چون سه چهار منزل بجای جنب سخریان روان شدند و ملک بهادر
 که از جانب امیر حسین تعیین نه بهادر رفتن مرا غنیمت دانسته که بهادر فرستاد در آمده و حال
 انداختند و با امیر حسین نوشتند که بنمورد که خوابان بجای جنب امیر غاشد بر وضع کوه غلغله
 در اندیم چون از خبر جنب مع می رسید عرق غریب من حرکت آمد که بفرستادم فرستادم
 به ایشان را دستگیر نمایم و بدین جهت او را انداختم که امیر بنمورد بجای جنب خراسان
 و من باغ مانده و باز مانده که بنده لغز بجای جنب امیر سخریان فرستادم و آن کوه را صید و صید کرد
 ام

گرفتیم و از آن منزل کوچ که بر سر جاده الحاق نزول نمودیم و چند روز در آن منزل مقام گه تا بازگشت
 در عقب لغز رسیدیم آمدند و از آن جانب غلط و لغو لطرف ما خانه رفته در آن آب و موس
 نمودیم و شب بلب از آب آمو به گذر کردیم چون خبر موثری از منزل از آمو به مبع و ابرو موثر
 شد که حکم فرستادند رسیدل جمع که در دلفراغت مشغول شده بودند و روز در آن آب و موس
 تا آنکه از آن آب گذر کردند و در وقت ملک حرات نامه نوشتیم و خلی مجد مک فانی خواند
 و مردم فهمیده تعین که هم که بخواسان رفته و در آن آب را گذاشتند که در دریا میماند و چو
 عده و در آن آب از آن آب کوچ که بچول و آمدیم و بر سر جاده آب شور رفته آمد و دست و و نیم
 در آن چول آن دست نمودیم و وحش را در آن حواله گذارند و اینجا که ملک است
 محمد فانی قریب فرستاد و بهم رسید آمدند و اظهار خلص و محبت در مکتوب خود نوشتند و است
 از برای من تموناست فرستادند و اسلحه سپار از شیر و گاو و ترش ارغالی داشتند و فرستادند
 روز آنچه آورده و بهر برادران نمودیم که و از برای سحر شب خفته گاه و یک قبضه شیرین بودیم
 و ما را دیگر را بر اسلحه تقسیم نمودیم و در بنج حال مباح می رسید که فاند از خواسان رسیده
 و یکی شب و لاجت ترش شجاع و اسباب بهر فرزند ساعت حکم کوچ که راه بهر راه
 گرفتیم چون نظر امیر قائله بر فرج می شد و ترسیده اند که فاند به استقبال فرستادند و از آنجا
 داشتند نظر فرج را و روزی از آن آب که بر آب پرش گاه که از ملک می رفت
 و از آمدن من بخواسان چه خبر می آید آن گفته که ما شنیدیم که امیر بهر بهر است و ملک

[illegible]

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ از اینجاست که فرمود و رزق را بنده هم بدین
از آنکه گذشتند در قرآن احسن فرقی آمد و شب فراوان بر سر راه فقر و تنگدستی

که راه قرشی را بر بند که رفته را بگذرانند و آیند را بپسند و آن روز و هر چه در آن است در محلی که
 دوری فرقی اندم و چون شب در آمد سوار شدند و شب شب بموضع بود الصبح رسیدم و در آن
 ابر برسی جا که قرشی در آن موضع گفتند که رفتیم و بر لبه شب در آن موضع است و است و هم
 و برفت ابر سوار شدند و شب در موضع فرقی اندم و فرادلان فرستادیم که راه را
 بر لبه شب در آمد سوار شدند و شب شب بموضع شیر گشت رسیدم چنان خواستم
 که از آن موضع در گذریم ابر سوار شدند و از آن فاصله به جمع می رسید که پس از آن در آن در
 خانه اندر لیر قدم بر لبه شب فاصله بسیار بود و چون که رسید چون که رسید و بر لبه شب
 بسیار چشم زخمی برسد و چنان باز گشیدم در موضع سنجی طرح خطور که که چند
 زمین و نردبان تا رسیدن به در آن از درختانی باغی که بسیار است بر میان و طمان
 بر هم می بندند چون به در آن باغی رفتن نردبان مشغول شدند سنجی طر رسید که تا به در آن
 جمع آیند و سنجی رفته و سنجی قرشی را ملا حظه تا به و چند نفر به در که حاضر وقت
 گفتند سنجی همراه گرفته شب بجای فرستادند و در آن شب شب سنجی بسیار است
 چون بسیار سنجی رفته قطع منظم در آمد به در آن را امر نمود که نرسد و رساند و نرسد
 و من به نرسد و راه را که خوانند و از بچکان به همراه گرفته چون بنی رختن را به از آن دیدم
 چون بر اطراف خندق نظر کردم به بر بال خندق گشید دیدم که از آب فرقی اندم
 و بعد از آن سپردم و سنجی را به می گفتم قدم بر بال نرسد و از بل گذشت که بکام نرسد

که رفته دروازه را حمله کردند چون بهادران بر در قلعه رسیدند دروان بانای را در خواب گرفته
 بستند و هر کس است بر آواهی قفسل آوردند و دروان را ضربت بر سر رسانیدند چون غلبه و زور
 پادشاهان دروان بمساح و بن قلعه رسید دست با هم گه با اضطراب و راندند محمد بن
 سپهر میر میر که حاکم قلعه بود به لایحه میر برآمد و شروع در جدال که چون صبح بر سر افروختن
 بر فوج من افتاد و با لایحه که دران بام بود و رانده حمله شد بهادران رسیده آنرا
 انداختند و فرزندان امیر میر را می خواستند و بنیاد آوردند چون محمد بن سپهر میر
 بنظر من در آوردند و خواهش بر شجاعت و بی آفرین گفتند و میر فرزندان که قلعه
 و رعیت آمده زنهار خواستند است از زنهار دادم و دم کردم که قلعه را تقدیر بفرمایند
 و هر چه قدر تو نشه و از دوشه دران قلعه بود امیر قلعه که جمع آوردند و اباب از تبر و کمان و
 و تشریف جمع آمده بود بر سپاه قسمت نمودم الله شروع در سنگی قلعه نمود و طرقت
 هزار با میر سرباز را بر سبب که میر دافعی و امیر مودارلات سپردم و اطراف دران
 و قلعه را بسور غنمش او فندان و امیر عباس و حسن بهادران و بی بی سپردم و دیگر بهادران
 و در جهاب و حصار را مقرر کهم و امیر مودارلات را با محمد میر بهادران سپردن
 کهم چون ترک قلعه فرار نمان و متعلقان امیر میر را مرد است که پیش و فرزند و چون
 این خبر با میر میر رسید با اتفاق ملک بهادر با و از ده هزار سوار استعداده افغانی قلعه
 که حکمت تمام آمده حصار را بی صره در آوردند چون خبر افغانی قلعه میر میر رسید

نقد خانی



مستقر فرزند رسید و هر چه که بخواهد جمعیت که از مبلغ در آن روزی حرات نکند و چون به عهد رسید و کف
 در قلعه فرستاد و سخن شدم فرمودم که در روان کارها معنوج داشته بهادران سوار و پیاده موضع فرج
 بر دروان ایستاده شدند و ترک صحبت آن دو زده هزار سوار که مراد و حمزه داشتند و ترک
صفت امیر موسی و ملک بهادر که با دو زده هزار سوار مراد و قلعه قرشی که سوارهای حقه بهادر و امیر
صفت کهن که که امیر مودارات را با چهار سوار فوجی مرتب با صفت و او را با چهار سوار فوجی
 دیگر فرستاد و این فوج **الف** شب سه شب که قریب به بیج به بروردت امیر بکر
 و این سواران دو مرد و مردان سرکن برکن بر دایره امیر موسی در آمدند و حیران افتادند و آوردند
 و بعضی را دستگیر کردند و بعضی را پاهای منجم گشته و زخم کردند و از امر ایستادند و دستگیر
 بگذشت مز آورده در و کاهها در فوجی چون بگذشت من در آمد و در آخر زده داشته
 اعزاز نمود و پسر حسن را بهار کف و و سر حصار حتم که اگر حمله باشد و اگر حمله
 برحق امیر من را بکشتن در بخوابد که در من کف که در و کاهها در آهوس آهوس بکشد
 و برادر سبده حسن که دارم تا دیگر هم بمن در آید و غنبت نامند و سلطنت فرمایم
 بمشغ الا بر جع و هرت و دشمن آن ها در شش نه من شد و هزمت مرا اختیار کردند
 و اگر افواج خن را طلب داشته سب دیگر آن تیمور بهادر با در و کاهها در که جان
 اختیار کند و بهادر با هر سوار سب بر سر امیر موسی فرستادم و بهادران رفته
 رشت آب لایحه که بهادر در آورده در بنیوقت نیز بهادر با هر سوار از جانب

حکمت بهادر در آن روز قتل را حرم کرده در بنای دیوار که بهی در آنجا نشسته بودند
 انجمن است را طرح دهام در صبح روز بیستم اچلی در وقت تیمور بهادر با شصت سوار مردانه
 آمدند که شصت نفر قتل را انداختند بر آن دو صمد سوار غل در آنجا اکثر از آب نرا
 نشسته که را میبندند در وقت طغی بوغا بهادر که از امیر اسرحین بهی با فوج خنجره که کند
 از لشکر غنیمت را بگویم که رسانیدند و آتش خیال و جلال در گوشت و پوست
 در و کشت پر عوج را با صفت بهادر و عا و تن فرستاد و چون بغیر بر غنیمت در و کشت
 طغی بوغا رسید شمشیر کشیده حمله آورد آن تیمور بهادر در سر راه بود و کشت در حمله اول و بر
 از پر و آوای در و پوست از سپاه امیر برسی جوانان او بخت لغایت بهادر و غنیمت
 از غنیمت جوانان کوزی در دست گرفته حمله آورد و غران بوغا که از سپاه بهادران نامیده از
 بود و در و کشت و سر کوزی را راست آورد که بر غران بوغا فروخت و در و غران بوغا دست
 و برادر و در و کشت از دوسر تیمور بهادر دست وی را بچپد کشت که به بر و غران قتل آورد
 و شکار نام جوانان که از بهادران سرخ بهی در رسید آن بدست غرور را بکشت خنجره
 در گذر سپاه غنیمت چون از خیال سلامت بهی غنیمت فرگشتند رستم و غنیمت بهی
 شنیدند بهی دیدیم و سپهر را بر سر کشیدند و رو بفرار آوردند و رفته در بنای خنجره در آنجا
 در وقت فوجی را از حضور عیبه بهادر در آنجا بدست آن دست که بر آن فوج فرستاد
 و آن آن با فوجی حمله بر حاکمان آوردند و آن را فتنه از خنجره بر آوردند و در آنجا

از بنای



که خفته بپایه بگو چه بر سر بردند چون امیر موسی ملک بهادر که با تفاق جمعیت که بپایه رفته بود
 بغیر احوال سپاه سلا بر بنیوال دیدند که از خندق که خفته بود به شهر بپایه آوردند
 و از کوچه بند شهر سرپی شده اند و بر گشته توکل بهادر را با دود و کار بعلد ایشان
 چون توکل بهادر از میان غنیمت برآمده حمله آلوده تیر باران که بهادران فرستاده غنیمت را از خندق
 بر آورده بغیر نیز بشپسته شد و در آن وقت در کوچه بپایه عین آوردند در وسط آن غنیمت
 برآمده که ناگاه بهادران مکتبه ریخته را که نظر بر سر پی فرستادند و قویلی شده بر گشتند و بر
 حمله آوردند در میان حال ایچی ایضا و بهرام بهادر را طلب که هم که با مردم خفته توکل بهادر را که در
 بهشتان که خفته بود و در آن وقت حلی آن و بهادران در آن وقت توکل بهادر را در
 بپایه خفته بپایه بپایه و بهادران در آن وقت توکل بهادر را در
 لیکن در آن وقت در آن وقت بهرام بهادر را در میان در آن وقت توکل بهادر را در
 خفته که خفته در آن وقت توکل بهادر را در میان در آن وقت توکل بهادر را در
 منور خراسان که از سر داران خفته بهادران در آن وقت توکل بهادر را در
 نداشتند آن بهادران را از حیات عیسی حیات چون امیر موسی ملک بهادر
 بهادران مرا ملا خطه نمی نظرش بر کوچه سلطنت فرستاد با فوج خفته از قلع سرآمد ملک بهادر
 از خفته بر سر حیات بر دروان خوار فرستاد که حمله آورده در آن وقت توکل بهادر را در
 بر سر بپایه بر سر بپایه و بهادران در آن وقت توکل بهادر را در

و آن به دران مرادند در برابر چنزاروار ملک بهادر و آمده دروان قلعه را حکم ستم از قلعه
 و ضربه سر دادن گفتند درین حال که امیر موسی ملک بهادر را بدر و از خوار فرستاد و قلع
 را ستم ساخته با چهار هزار سوار و در پنج آورده در وقت قهرم سپاهان بهادر
 بهادر را ملک قلع ساخته برادر و اندیم چون بهادران از کوه منب و آمده امیر موسی
 نظر حقارت در ایشان نظر که اب انداخت که طعمه شمر کرده در میان
 از در قلعه اب انداختیم چون از کوه منب برآمدیم در میان قلع و غنیمت حقولش شد
 و افواج که در کاب منب و نیزه ماران گفتند و قضا را نیزه بر پیش امیر موسی
 نشست روی کرده و با هفت هزار سوار و نیزه میت یافته بجا نب درت و نیزه
 روانه بهادران افواج منب خواستند که تعاقب در روان شوند رخصت ندهند و در میان
 فرستاده امیر سربوفا و امیر سیف الدین رسید که با چهار هزار سوار ملک بهادر را در هم آوریم
 بجو و آنکه امیر قلع نمایند فتح است چون امیر موسی از غایت دله و هم در خط طبع
 بدر و قلعه در آمدیم و جمع برادر و آن قلعه فتنه گهم و هم کس از کوار و پیاده که حاضر قلع
 همراه گرفته بدر و آن خوار رسیدیم دیدیم که ملک بهادر با چنزاروار جوان قلعه را از کوه
 و بهادران افواج امیر سربوفا و امیر سیف الدین در میان کوه منب قلعه در آمده قتال و جوانان
 که منب و قلع را در آمدیم و با و از منب کوه گفتیم چون ملک بهادر را نظر بر کوه
 منب افش و مرا تشنه گفت که با شقام و بر روی آورده ام و بر و منب شده قهرم سپاهان

بنی قریظ



بشاید منج بحکمت آمده باشد پس هرگاه که اسب انداختم و او بر سر بار و باغ و ابروی سیف آید که مراد است
بجای کار اسب انداختم این نیز از صفت سوار که همراه اسبان حاضر باشد و از دست چپ
اسب انداخته و آمدند و این حکم بسیار را ظاهر بر هر قریح افتاد و مراد این است و در دو کلاه باشد
و در دست راست ابروی سیف آید که در دست چپ است و در دست چپ فرار از گزند ابروی سیف
فرار که بجای نیت قبول روان شد و ابروی سیف آید که در دست چپ است و در دست چپ فرار از گزند
حقیق که گفته فرستادم و در حوالی حوالی دخیل و در اکرم و جمعی که بر سر قبول ابروی سیف
گفته اند و در اسب و در حوالی ملک و در سیاه و در اید و در خطب شده اسب و در حوالی
که در رویی که بر آید و در دست راست و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ
که در حوالی و در حوالی اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب
چون اید و در حوالی اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب
تا خفتند و ابروی سیف آید و در حوالی اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب
چون دست بر اسب رسیده و در حوالی اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب
و در حوالی اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب
حق لغای از دست راست و در حوالی اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب
ابروی سیف که بدست اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب
بر اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب و در حوالی اسب

و عورت ایرموسی را بدشت به بخشی که بری بود مقرر بر دم و از غایب امور آنکه مان
 ایرموسی حامله بود در آن محله و دختری آورد و من تا موضع قزل تاقی بر دم
 چون زور شد و صحرائی سرشی از خس و فاشاک مخالفان پاک شد و اخیرا که
 و ایرموسی آمدن که تا موضع چکه لیک تعاقب مخالفان نموده بود مذرعت
 نموده مبارکباد فرستاد گفتند که کجاست وقت در آن دیدم که چون بر شتاب
 آمد. و در آن رستان در قرشی تلاق نمایم و بعضی از امر اصلاح دید
 که رفته در بنهارا تلاق نمایم من گفتم که چون افواج ایر حسین شکست خورده
 رفته اند ایر حسین غارت خواهد کرد و چون بشنید که من در بنهارا رفته ام التماس
 کشی خواهد کرد و بنهارا رفته است و آذوقه کم هم میرسد بهتر میباشد که در قرشی
 تلاق نمایم و محو شده به بنهارا فرستم در بنهارا را و آذوقه که اندک بود حاصل
 و آنچه حاصل افتاد است بخوانه فرستاد و گفت پادشاه که در خراسان سرگردان است طلب فرستاد
 و لایق اموی به بدو سپاریم و میر لیغ به عیال بر کرد در محرابه سرگردان است و لیغ که آمده در
 به چشمتان و اما دوست من گفت و ما خفته در بنهارا تلاق نموده گشته در بنهارا رفته است
 و محمد بر بنهارا تلاق جمع آوریم چون گفتند که بنهارا تلاق نمایم در آن شبیم و در آن وقت
 که فتح آباد به نزول نمودیم با سه حجت و طلب راحت شغول شدیم در آن وقت که ایر حسین
خبر یافتند که چون ایرموسی و سرداران و بهادران ایر حسین گنجینه را کباب و کشته خاتمه کردند

بجای آنکه در میان سربازان که بجزیه رفتند و کلاه بر سر نهادند و از زمین آمدند و از سواران جدا شدند
 بر لبان استراحتی که نشاء چنین غفلت کرد که ایام بنور ناکاه بقبله فراموش کرد و در دود و دود و دود و دود
 گرفت و شکاف دو نافه پلور سواران بر نامرد و کلاه بر کلاه دو صد کس ایام بنور ناکاه فراموش کرد
کنکاج چه را چنین بود که کرم کرم نامرغها را کرم کرم نامرغها را کرم کرم نامرغها را کرم کرم نامرغها را
 سالی برآمد و در مقام جمع آوردن لشکر شد و ایام بنور ناکاه روزی که در لشکر آمد و کلاه ایام
 اولجا بود و در میان شاد و ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه
 پهلوان ساحت و ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه
 آمدن ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه
 که از قمری برآمد و در وقت در رکاب منزه بود و در دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 خبر من رسید که ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه
 فرقه آمدند و در میان جمع و دیدم که بعضی همچون بر سر لبان ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه
 که چپ اند از لب ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه
 قراول را فرستادم که زمین فرقه آمدن غنیم را ملاحظه نماید و طریق در آمدن و برگشت
 به بلند و چون لشکر غنیم از مشک چلیک عبور نماید خبر برساند و در فرقه زانایم را بشکر
 غنیم آن زمان که در حین موضع من رسید که ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه و ایام بنور ناکاه
 امشب از مشک چلیک عبور نموده و در مقام جنگ لشکر فرقه آمدن من آن روز در محراب و در محراب

بر آنکه خواهد شد چون این ترا سپید افکند کنج ضعیف دیدم که چون لیر چاکر دودله
 و بر ایکی نیرضایان رخت دهم و هم در مجلس کنج و بر رخت دادم که در یا خان
 لکتر کوبه را که او را میزد و غرق کردن و اینر لکه بهر حمد لقا همان باشند و سنی را
 بجهت شاه و عیور سر سپردم و بدین وصیت کهم که اگر کار بر شما مکتب منجی
 گذاشته بر آید و من و دود سارق را نشد از سبکی را بر آید بجا نبغیم روان شوم
 و چون بگوای عظیم رسیدم پس این ایلیان که در صحوه در این بر سران پیاده
 که بجا نب خواست نهضت نمود شب شب از آب کوبه بکشتی ای کین را ب
 سببه لقا در اعدام و در میان جمل مرده گشته در یا خان مایه و فی غلظت و اعرف
 پیوستند و در سر را خان بسیر و کنج مشغول شدم و شطرنج را بجهت شاه و عیور
 و سبکی را سپردم که علقه عیور شاه و عیور سر را سبکی را رسیده که با خیال لیر بجا را حکم ساخته
 و در مکتب امر غلط کهم که بر امانی و مردم سبکی را اعتماد کهم که بجز این چنین از راه رفته با میر
 در آمدند و میر حسین از راه مکر و حیل بهر ازین سیف الدین به غزنی رفته و قتل
 اهل بجا را از غنیمت و امان بستند و قتی ما را خبر شد که اهل بجا را ببرد و آمده با خبر شد و من
 حکم که اندازم را در بر من یافته اند و شب بر ما کردند با میر حسین را ببرد و در هر چند
 تر غنیمت کهم که ما در نیامدند لا علیع نشد نه گشته با بر میان سببه فراق شد و شب لیر بجا را
 بر آمده عیور بجا پرس شدم و من از این واقعه طول بهم جا کوس فرستادم که لیر حسین

توقف نموده باب الامر بر امر محبت نموده در عوض چهار ماه و نصف بود بر از راه میان مرود در آن
 بعزم لب بر سر شرف نشاندن آنچه از اموال است آن لغات رفته بود عطف بر این آن از راه
 و استراحت آن جا کس از بجای را در پیش داشتیم در وقت جا محسوس از بجای را رسیده خبر رسید
 که امیر حسین امیرزاده خلیل را با دیگر اموال که برادر بجای دادگشته لب الامر مر محبت که
خمس است که درین دیدم که با ملک حسین که هرات که رفته چون من بر گردن وی بجای که ویران است
 الامر بر قریح خلع نموده هرات آورده بر کشت سلطنت نشاندیده لب الامر سازگار با این
 و امیرزاده همان گیر را در خانه آن گذاشته و بر سر بجای را ترک نماز او هم لیکن بر ملک حسین
 اعتماد نمیکردم که مبادا امیر حسین بر سازگار کنند که بر فرستادند و از آنجا نماند در وقت
 محب مع من رسید که ملک حسین بجای خبر خوش رسیده مر آمدیم امیر جا کور در روز پنجشنبه
 ملک حسین بآنچه فرستادم و برادر کفتم که بر است و کشته دل ملک حسین را با لفظ او در
 که در زیر کاسه نیل کاسه دانی یا آنکه کاف دل و بخت سینه بند سلسله الحلقه و موت
 و صداقت را استوار است حتمه نیز قهر بر محبت باید که و مر محاطه نیکی شاه در وقت
 که امیر جا کور از نزدیک ملک حسین آمد و خط ملک حسین شمر بر عهد و وفا و محبت او بود
 چون سینه خبر و با کدی او بر من اثر که بر نوشتیم که چون الامر بجای را و کد ما در راه
 عوافی نوشته استند عا طلب من که نامه من فرزند کامکار محمد همان خبر با غرضی در حال
 ما همان گذاشته روان شدیم در رهبت و حق خلعت احوال این من عقبه که هم خلعت

عدد خوانند فرموده و السلام ترک رفتن بجانب واراد القدر از ویرت مغان مرد و غرابان جنبی کهم
 که چون چاکوس مرتبه درام ضرر رسد که امراس واراد القدر غافل نشسته اند لیکن در بعض
 کرده اینچو پیا شده ختم در صورت سال که تخی را دیدیم عیسا هزار و سوار هجده عین بعد از آن
 کات کهم اینچو آبغال برآید و مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ فرمود که هر چه
 کجا سپردم وضبط اعرق را بر حواله کهم و مبارکت شایسته سحر را تا بیع ناب و ششم و دوازده
 که در کن راب چون فرمود کهم تا بازمانده مان رسیده اند مذنب لب از آنکه نشن
 و راه را چپ نه که بجانب نیشتا جو بار فرمود کهم و آن روز در آن شبست لیس بر دم و
 کهم که بر دله سجا را و این کهم تا سپهر شد آنچه کنج قرار یافت لب نه که که اگر از او نه
 میگردم بشکر بر آید که خون نشسته اند و داده که جمعیت کت پس منبر علی است
 که اول هر کت بکنج از افواج منفرد را تا جبر بکنج دیگر رسد لیکن و از دراجی از این
 است سازیم الهام که اند شد در اینم در وقت عجب معنی رسیده که فوج ایبر کسی را لیکن
 یا بر فوج نه در دشت از زمین از قرآن فای کهم اینچو آبغال برآید و صُعْقًا
مِنْ سَئُونٍ کرده لب لب و بیغ جو بر آمده و لیکن نشسته چون لب برآید بر سر افواج
 ایبر موسی اینچو کهم و سر داران لب را که که قبضه و کتا ایبر دشت و شکر کهم
 و سباه لبان همه که بران شدند جمع از کجا در دشت بر سر راه لبان
 مایه و در بار کرده میس مع آید نه شش هشت هار را امر کهم که لب را با بر بار



و برده از محل خوضه بگذران چون خبر آمدن من و کشتن فوج امیر موسی عباسی در آن رسید
 هندو شاه و پیران بخواجه امیر سلطان نمود که از امر او عذر امیر حسین به اتفاق آنجا
 و کرده که از پیش من برگشته بنده بدست من بجهت با افواج خود که عکس بجزار و کار بگذرند
 در موضع قوزی مذاق حکم شدند چون آن بجزیر عباسی من رسید کشتی در میان دیدم که
 لشکر من بظلمات بن دریا مدد کرد که مرا بر سر ایشان انبفر کنیم تا آن بجزیران
 ایشان را بر هم زیم **ترک افواج خود جنب کهم که هفت فوج مرتب** من در آن فوج
 شیخ عکس بهادر را مقرر نمودم و امر کهم که در بی قراول دست راست باشد و فوج
 بهر در بر آن و عکس و سر بر فوج مقرر نمودم که پشتی بان شیخ عکس بهادر باشند در دست راست
 تعین نمودم و امیر جاکو را قراول فوج دست چپ معین نمودم و در فوج بهر در بر امیر و
 بر لاس و امیر حسین بر لاس معین کهم و من شیخ عکس بهادر را بر لاس معین نمودم و امیر حسین
 و سر بوجه بهادر و هندو شاه را بچپ بهادر و عکس بهادر را بهر لاس معین نمودم
 در صورت که ترک لشکر کهم من رسید که غنیمت خود را آراسته ساخته رسیدند
 من هم سوار شدم در حواله قدر مذاق افواج خود لشکر کهم و بهر در آن افواج کهم
 که این سواران تو بهر چون هفت ضرب از جانب ما بر غنیمت خود کشته خواهند
 و انجانی شد که من کهم در حواله افواج غنیمت در حواله قوزی خط بهر شد و عباس
 من رسید که از جانب غنیمت هندو شاه با فوج خود قراول من رسید جز من با فوج خود

جریه بقولایه برآمدم در راه در آمد و بر آه و حنجره لاشهر اعتبار حدیثه نمیداد چون نظر کردم و دیدم که افواج
 متفرقه می در آمدند و درین حال که من سیر بر افراط بر شکر غنیمت افتاد و بفرار از افواج چون غنیمت
 متفرقه دیدم با میرجه که قمر اول دست چپ بهی امر غنیمت که ترکت را آورده و بقدر اول دست
 و راست در آمد در این حال امیرجه که غنیمت هم را برداشت از فرط غصب از او جدا گردید
 که مرا حشمت بهم برآمد لیکن غصه را نپسندید اخت و کار شده با لیتا در من فرو میزد
 که در دست لیغ داشتم بوی خوراندیم و بدین حال دست راست غنیمت را بر آه من افواج دست
 منید و لغت اسب انداختم بذات منی حمله آوردم و از شکافه تا غار پیش در حرکت
 چون آفتاب بر سر رسید غنیمت از هم که حرکت متفرق شدند من در ساعت مهیو شده و در حنجره
 نماز ادا کردم و شکر شکر بجا سجدا آوردم و بهادران تا موضع حمله لکت تعقیب غنیمت نموده
 و بهادران و سرداران امیر حسین را گرفته آوردند و از امر امیر حسین که الجا تو سلطان
 تا بخانه من چون ویران مجلس می آوردند کائنات این چه که حکم مکتب و من و خدا هم که چون
 نظرش بر من افتاد گفت ای امیرجه صاحب من بر خنجر حمله کنم که با دشمن و حنجره
 خواهر کنش خواهر از کن من بوی لغت اوزن از او پس هر که سینه بولدانش او را که
 من با سر من لغت که این من حقیقت بین و فدا دار است من چند مرتبه ویرانتر غنیمت
 خنجره که من لغت که تا من ملک امیر حسین بر خنجر حمله کنم بدید روی منیا هم سخن در آمد
 و لغت چون ملک قمر خنجره جان در عرض آن نماز کنم و امیر لغت استغفر رحمت و بر سر من

بعضی امرا گفته اند که این مرد را شایسته است که کفتم در روز و مردان را او شکایت می کرد و ^{کشتن}
 عزیز چون نکست نه گفت و ناداری جعفری که با هر چه می آید آورد به باغ نیز خواهر آوازه در بلبلان ^{صد}
 نایب است و در کشتن و لی خرد دنیا و آخرت و امروز وی در کشتن فرستاده سال ^{صد}
 پدر و مادری بهم رسد چون جوانی بهم رسد و دیگر ترست که با رست و دهم در راه ^{صد}
 نهی در آنوقت که است و منور عین در آمد وی به هر چه شمره علم که و با ما سرخی گفت که قدر مقدار
 مرد خواهد دوست باشد خواه دشمن باشد بمبارا او را حست باید و الت اگر دست باشد
 بر تنه اش باید افزه و بی حس و صورت باید که از مرد زاده و اهل بد و خوشتر ^{صد}
 کار باید فرماید که آنچه از بار دشمن تو گفته ای در دست تو از بر تو خواهر افزه و ^{صد}
 ترا نوه و در حست می آید آورد و چون گفت که این فرار نه از دست ^{صد}
 با نفاق امرا و سرداران که کجای در این صدم که بسبب سر فرستادند تا به و ^{صد}
 که سردار ایشان اوج قرا بهاد است و در سر فرستادند بر او ^{صد}
 طغیانه را حکم کشتن و تره جوق را بخت بدار ولایت کرد و بنده که با و ^{صد}
 نماید فرستاده با سپاه متوجه سر فرستادند و ^{صد}
 ص در فرماید که اگر عین در آن و اگر در آن ^{صد}
 نمکت امیر حسین مراد مستقیم کند و خلق عالم را حرام خود و ^{صد}
 با نتر عین سپرده بدیدار سپهرم اینست در این ^{صد}

و دارم و سمرقند را با میر و چهارم و امیر را بر من هم اعتماد باشند و اگر بمردی و مردی که گفته نمود
 مهتر از آن است که در امانت خجانت نمایم و بر آن کسی و اگر بنویسم الکاه فوج خود
 اراسته که بر آید و بهادران رکاب بنامگاه بر ایشان حمله و روند و نوزده لاریست
 فاخته بخند که جگرها در روز لغزها و تپورها در خند را بر سر سینه و در دراز
 سرخند کرد و الی که ترکش ویرا که گفته سخت جگرها در محبت نام خدا را بدیدان رسانید
 امان یافت و تپورها در ترکش و بر آن پیش نظر من در آوید و من ویرا در غنای مردان
 که گفته اند امانت و ایالت دلهام و عانی باز کنند و در موضع زمین ترول میخوام خدیو
 اوزر آید و در موضع س غرض که خوش آب و هوا باشد استراحت میخوام در وقت خبری
 آویدند که امیر حسین ابی بنو و پولا و پولا را با افواج خدیو میخوام فرستاده رسیدیم پس
 و هم در خوف و حلقه طغیانی ها که ترکش رسید که جمعی از افواج امیر حسین خبر بولایت
 در آنده ترما جوق را دستگیر کنند و امیر حسین هم متعاقب رسیدیم بر آید و هم در وقت
 سه گنج با خدیو ظاهر که اول آنکه قزاق شمل کتب درجاء و در جاده سیر برم
 و به غنیمت دست بر میگردد با ششم دوم آنکه این که به بخون بر سر افواج امیر حسین که بر من
 بهوالت با آنک و خون غلط هم سوم آنکه بکتاب مجتهد نصرت نمایم و در نظر
 سوار شدم و از آب با هم عبور میخوام و کج در آن وقت با من نامه از تپور
 بنویسند چون گفته ای که با خدیو ظاهر که چهارم با امیر خود در میان آوردم و ایشان

رفتن بکامبخت را بپندید و دستند از کف را آب بام کار شد و بر چهار منزل بکن راست بخت
 آمده نزول نمود و در بنیال عارفی کعبه دو بهرام جلد سر که سقا در ملک مدنان منظم شده
 و سخن امیر حسین از من در بر گرفته با بر حسین پیوستند و در حسین در مقام انعام ایشان
 ایشان چون دانستند که امیر حسین بکائنات این مادیات منبر نبی است که بخت پناه
 بکنان حبه بردند زشته ایشان بمن رسید مضمون آنکه چون امیر حسین برادران ما را قبول آید
 و الواس را با قدرت که ما بخوار کردیم برادر و باز یافت الواس خدی از خان حبه هفت هزار بار
 کوکت گرفته در تاش کند فرقی آید در هر چهار امیر بفرماید در اینک و بر اینک من کنایه در من
 دیدم که بکین تاش کند نهضت نام چون بر لایت تاش کند بدین رسیدم
 منج و سرور شده با استقبال من مادیات من پذیرا راه مرا قبول کنی بقیه مجلس خسته
 طوی دلی چون تعلیق بر خالی دختر من بکعبه بخیر و بکعبه فی وضا دختر را از خانه
 کعبه بویغ رسید بغیر از ار چند امیر زاده محمد بن کعبه تا مرز منهای من هم قبول کنم و مدت
 در تاش کند بعب و غیر بر کعبه و بهرام جلد سر که نمک بر ورده من بکعبه بر
 بر شرب ایالت و حکومت رسیده بکعبه بخیر و بکعبه تا مدت کوتاهی و بر این
 منج و توبه گفت من بکعبه من و بر این خط منج بر مرز من و بر این
 در بنیال خبر رسیدن امیر حسین مع من رسید که بشکریه از خط کش که شده آید
 در لاریت من قبول نمود من کنایه در من دیدم که امیر کعبه و امیراه کرده بر حسین امیر

نایم و بناگاه مکرر و بکن درآیم و با اتفاق ایبر کجیبر و فاکه خوانند و هلام جلد شر را قرار دهیم
 که در عقب بلبه پشتربان باشد تک المیزگردن بر سه ایبر حسین و کشت دلفنار
حسین کهم که چون با اتفاق ایبر کجیبر و فاکه خوانند بجز رسید که ایبر حسین و ایبر کس و کجیبر
 سددوز لهر پان سددوز و ابی بنو بر دی را با اواس و کیر که یک دوازده هزار سوار لهر
 از سر رعیت که فرستاده ایبر حسین است حضرت دلفن ابان بفرم جنت مرفند
 که شته در کن راب فرستاده و قرار اول ابان پیش آید و ملک با بر است هزار سوار
 لهر و موضع مکرر کن آمدن فرستاده و جبهان شاه را با چهار هزار سوار بر با ملک
 در موقت هم کجیبر و کجیبر و کجیبر که راه را چپ که بر سر ایبر حسین که مردان کاوند
 خه را از خه جدا که ایبر نایم و با آنکه افواج قرار اول او را که پیشتر فرستاده در هم آوریم چون
 با اتفاق ایبر کجیبر و کجیبر را بنظر در آوریم که سه هزار سوار زایه نوییم کنه جبهان
 قرار یافت که افواج متفرقه قرار اول را در هم آوریم و فرستاده افواج خه که یک هزار سوار لهر
 قرار اول ششم و اول فرج جبهان که در با ملک فرستاده بناگاه پیشخوان آوردم و فرج
 جبهان شاه را متفرق س ختم و جبهان شاه را و مسائل خه و لشکر باین را بناج
 دلفن قرار بر قرار دلفن و در بنویس ایبر کجیبر و رسید لقه و فرستاده از سر در موضع و قرار اول
 محقق بناگاه سپاه در میان آنکه شوند چون ب در آمد با اتفاق ایبر کجیبر و قرار اول
 فرستاده که از ملک همدار که در موضع سوزندان منزل داشت جز آوردم و ایبر کجیبر را

در عقب شنبان سحرم و مرغ پر در کتب نهاده و کل جزا که در کتب نب فرج ملک بهادر و
 در فرج مرتب سحرم و متعاقب روان سحرم و پیرق و علم مغول و انشا الله تعالی
 و فرجه که نداد در چند که لشکر مغول رسیده می آید چون افواج سه گانه فرج کوبای موضع کوزدان
 رسیدند در جای موضع خبر ملک بهادر رسیده که افواج مغول رسیده و چون بطریق
 بر عدست و لشان مغول افشا و بخت که که آب مفادست ندان الفوا گفته و لشکر ایشان
 بهم بر آید و کبر بر آید و در وقت شنبان از هر جان را بخیه خه را با میر حسین رسانیدند و افواج
 سه گانه تعاقب شنبان را داشته منصور و مظفر مرا حبت می فرستاد و میر کعبه و که در ملک
 آمده و خبر فرستاد که افواج غنیم را برداشته بفرج میر حسین مقوس حرم اگر با لشکر
 بیایند میر حسین اگر فاکه و در گفته فرستاد که لشکر حبت او نبیند و فاکه
 میر و او در خا شند که لشکر حبت دست لغیر و در سملانی بر دارند فرج میر حسین
 داشت و همان مرا حبت بجانب ربط ملک معطوف داشت و میر کعبه و استقبال معوض فرستاد
 گفت و آن روز در منزل ملک جمعی نرم آراسته داشت چون انجیر معوض فرستاد
 از سمرقند و آن لشکر حبت مال و نال غارت که میر و در گستر فرستاد و انشا الله را از فرج
 و مظفر میر حسین میر حسین که بعد از شکست قراول می خدای طرا و در نال جاکون
 از پیش میر حسین آید که چون لشکر کشند در بخیه، میر حسین بپوستند و مرا حبت معطوف
 راست و انشای عقیقش بر افروخت و انشا الله را از جاکون و خه بخیه کوبان میر حسین

سب



حضرت امامان سپه را از خاشاک غبار سجده و طلب گوشت نهم در خوف خبر رسید که
 امیر حسین سر فرزند را حکم حمله و بولا و بوجا را که آنجا حمله روانه رست بر اند فرستاد
 تا بمشقه و مشقه و مشقه رسیدن لشکر حمله در پیش داشت که آن بوجا بها در از حمله رسید
 که خان حمله ده هزار سوار را بر پی امیر حسن القدر رسیده و حاجی بخت نموده رسید که
 چون خبر با بر حسین رسید که ده هزار سوار لشکر حمله بدو رسیده و بر آید مظهر
 بمحسوب امیر موسی که سپه سالار و بیایه محقق فرستاد و بعد از آن هیچ تا نکند و اند جان
 توسل حمله از ایشان انتماس نموده که بر نفس امیر سمور خان رفته منصرف الحیر از تقدیم
 رسد که من امیر موسی و مولانا عالم را با محقق فرستادیم که بر نوجو که امیر سمور است
 از جانب علم بر این محقق که من در حضور ایشان قسم خوردم ایشان بر کار هر محقق
 محبس صلح در صلح امیر حسین بر نیزه هیچ صورت یافت که چون در اول حال علم
 و مشایخ مجتهد و اند جان و تماش کنند بمجلس صلح در آمدند و از صلح و مصافحه خبر در میان
 آوردند و محقق که امیر حسین بر آن قسم خورده بود در پیش من نهادند و گفتند که امیر حسین
 مرتبه دیگر بمن فرستاد بر نیزه محقق قسم خورده و آخر ضرا را فراموش کرده و نفس عهد نموده
 مرا بر عهد و پیمان امیر حسین اعتماد نیست چون تذکره علما و مشایخ بسیار در علم
 گفتند که از محقق فال کبریم آنچه از محقق فال بر آید برای علم کنیم چون محقق فال گفتند
 امیر حسین بغال بر آید و آن طایفان من المؤمنین اقتلوا فاصحی اینها علما



گفتند که الحال بیکم ضایع بود که من غیر همه شکر دعا بصدقه رافعی شدم و گفتیم اول هم متعذر خفا
 پیش امیر حسین فرستم و عهد و پیمانی را استوار کنیم بعد از آن در هر جایی در مقام ملاقات نایم امیر حسین
 و علی و شمس که گفتند که ما هم در راه بایستیم تا سرقت به راهی که در صانع را قرار میبهریم چنانچه سخن آن
 علما را قبول کنیم با در راه بنهاده با اتفاق و علامت و شمس که اندر چواری میفرستیم چون بگویی سرقت رسیده
 امیر حسین بجز ترس خندان است که امیر حسین بعضی فی جی عالم را و اعوانی که از مکر میروی که کمتر
 تا اگر با شمس میسر شد در آیم مرا شمس ساخته ضایع گفتند فرستیم سخن در گفتند گفتند و سر راه
 گفتند که کم که کسی نبی صحران دهان نهفت نایم و هم از راه رود بجز است و آن نهاده
 به راه که رفتیم چنانچه در بر نزد امیر حسین بایستیم فرستیم که از جهات است و
 جز آنکه و امیر موسی هم رفته میسر شد و آمد و فرستاده روان شدم تا آنکه همان وجه شادمان
 باز کشید منتظر است بایستیم در بر وقت فوج از افواج امیری حیات در آمده شروع در قتال کردند
 من با فوج خفا بیلا شنبه سر که در آن صحوا الجا بر آیدم و امیر خفا آمد و خطا سر راه را راضی
 ساخته با منتقل افواج امیر حسین که عجب من آمد و بعد از رو بر و کردم و در حده اول امیر حسین
 و خطای بهادر از جانب و رات در آمدند و من بر غور کشیدم و در آیدم و افواج امیر حسین
 رو بر نیز نهاده و اکثر و سنگین شدند و من بر ایشان فوج که از دس منم و علی و جانشین
 علی و شمس که روان شدم و گفتند که که رفته از آب کو گشت عبور نایم و فوج از دس
 نایم تا آنکه خبر جهات و امیر حسین در آمد و من و شمس همه بهادران را سر راه رسیدیم

و خبر زن کافیه امیر حسین اولی و گفت که امیر حسین از نهضت امیر سید آمده و نهضت را پس از آنکه از آنجا رفت
 و عهد و کند فخر را تا آن سال و در وقتیکه فرزند حبیب امیر حسین رفیع امیر موسی آمد و خبر امیر سید
 که چون با اتفاق امیر حسین سرور شد امیر حسین خبر حجت البیضا مع امیر نور رسیده فرموده در آمدیم
 که کشف حق احوال تا به شنیدیم که امیر تنویری پنج چهارش دهی رفت چون این خبر رسید امیر حسین
 از رفتن امیر کی پنج چهارش دهی مضطرب و نگران شد و بعد از مدت امیر لغین که در میان
 رسیده امیر آمد که عهد را نه کرده اند و عهد مکرر شدی چون نگران شد و مجلسی در آمد و از آنجا
 که شد سخن گذرانید آنچه گفت شنیدیم و چون خاطر از آنکه تمام عهد فرستادیم و در
 رخصت الله صنعت فخر و عهد و در التماس که اگر از جانب امیر معتمد برادره فرستاید عهد
 از امیر حسین بکنیم همانا که سرور با شد فرستادیم عهد و در التماس که اگر از جانب امیر معتمد برادره فرستاید عهد
 و در گفتیم که اگر امیر حسین بر قول آنها را هیچ باشد پس باید که بر سر فرستادیم اما خبری که امیر معتمد
 تا فرستاد عهد و کند را بکنند بدویم چون عباس بهادر به امیر حسین این خبر داد پس امیر حسین
 شنید معتمد فرستاد که امیر موسی به و مدتی ایجاب تو به استیفاء فرستاد چون امیر
 امیر حسین مجلسی فرستادند امیر معتمد فرستاد که در آن اسطفت امیر حسین این خبر گفت
 سهرت نیست که امیر حسین سرور و در آن بر سببه بر سر امیر حسین شرکت زاور امیر حسین گفت
 که عهد کلین لا یتقین من نیست که برضا او محضه ایست و این خبر اخوان موسی و سید و دیگر
 و ای بوی تو زانی از جانب امیر حسین معتمد خواهر برکت دهند ان شاء الله و امیر حسین را به عهد و

بر سر فراشی که آنجا فرمودند نهیم با آنچه ملاحظه فرستد در موضع سخن مسامحه فرمایید و این بر سر است
 و اتفاق بر سر فراشی که آنجا فرمودند نهیم با آنچه ملاحظه فرستد در موضع سخن مسامحه فرمایید و این بر سر است
 سخن محبوب فرستم که ذکر رحمت که در دست اولیاء الله گفت اگر اتفاق بیفتد بهمانند بود است
 نیاید و این نیز به آنکه گفت فرستم که بهمانند اگر رحمت به خوش است و خوشی اگر در سخن باشد
 بهمانند است اتفاق بهیچ دراز که و کجبه به خود که نه ترسانی دست بر معصی نهاده که تا اگر
 نقص عهد کنند من به عهد نهی مستقیم باشم و بعد از آنکه او نفس عهد نماید در مقام گفتن و گفتن
 من در این محبت حق خطبت بر آن و دل زنا موس جان آنکه از دست آید که تا هر خواهی که در
 از درین نرسد من در مقام ضرر نخواهم در آمد و بهر اتفاق که بوار شدیم و بهر آنکه بیکدیگر
 و در آنکه هر چه بماند نهی که کتاب خط کش جان مرا حجت معطوف شدیم و جان
 خط کش در آمد و منزلت خود بر این خط کش برین میرزاده چند نیکه جدا در فرمادم که غرض
 از ما جان و ولایت مرد که نه به خبر و خواهر روانه خط کش شوند در نیفتد تا ما بهر جان
 که شایان بهشتی را به خط حیا گفت بر افراسه اند ما فرود افتادیم دفع است نهی گفت
 تمام من بوال بس نوشته بر سر فرستادم و در خط کش راحت و در حجت شمول شد
 و در خیال بمسخر رسید که که حجت و ایالات که در سر حاکمیت امر حجت فرستاد که بهر
 و این ولایت به پنج را عذرت کنند من به توقف با در کار بسندم و از آنکه رتبه عود فرمادم
 و بهر آنکه در این رسیده ام و مال و اموال که لشکر خراسان در پیش داشته میباید باز گردانیم

دایق بود و قتر خبردار شد که رسیده بجایگاه بلشت در آمدیم چون آن بوفان در روز شد
 خه را آراسته به استقبال من برآمد فرخ خطا بر ما در آن اول که در بر درستم و من
 باو چنان بهادران در عقب وی ایستادیم و من خه از عقب ایستادم و ما را خه
 که سرکن برکن در آمدند چنان خطا بهادران باقی بود و در بر درستم و من
 و افواج در و به شد در شیر چهارم خجانی بهادران فرستادند و من
 در میان آن دو فرج رو و به شد بهادران رسید و ما را خه
 مردانه من فرستادند و رویت لشکر من را سپید شد که فرخ خه اسب میباید که در آمدیم
 بهادران چون در آمدن مرا دیدند با آنکه زخمی بودند در آمدند و فرج
 که بهادران اسبند به خدیب دلم که رفته راه و در قلعه بهادران در آمدند و فرج
 که بهادران فرستادند که بر سر آن بوفان رسیدند و فرج بر آن شد و بر اسبیکه که در آمد
 خه را بهادران قلعه رسیده فرج که کم بود و در آن بهادران را خدیب دلم که حمله اولی
 تیر و جنگ در قلعه را بهادران که بر روی قلعه بل و ما را خه و سپاه ۱۹۰۰ و ما را خه
 ایدر چنان رسیده که فرج به استقبال و میر آمدیم و در آن اسب بهادران و فرج
 و مبارکت باد گفت و گفت دل و جگر من از اعمال و افعال این دو بهادران شهادت میکند
 و اگر این فرج من به خدیب دلم که بر سر آن بوفان رسیدند و فرج حکم بهادران بوفان
 که اسب من را در آن سینه آورد و بهادران که در آن بوفان رسیدند و فرج

نه چنان که آن باید داشت و ترتیب نمی که پیش از آن کند بلکه میرا در میان امید و سپهر ترنم است که
 دوازده بار او چشمی تعین باید اما که به علم فرو آمده است که این را در خط کشند اگر آنی بر خط اصل
 خط نکند در آن خط باقی بر خط خط ب که هم که از آن فراوان اگر تو حلالی خط میرا بر خط ب که
 که این حد است و تر از مرتبه پستی بر مرتبه بلند رسیده بدست کشید و بگویند و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 غیره تا بحین میزنند و لا اله الا الله را بر خط ثابت که بی آن خط و این حدی که کشیدند
 که اینست تعین که و حقوق حضرت مرا فراموش که مر جانی گفت مرا عار آمد که خطی عین
 در قسمت کامل سپرده بود خط پیرامون خطی که در آن از سر نه و پیرامون که بر سر و در
 و در خطی که اینست از اول خط و این حدی که کشیدند خطی که در آن از سر و پیرامون که بر سر و در
 که در خطی که در آن از سر و پیرامون که بر سر و در خطی که در آن از سر و پیرامون که بر سر و در
 بازوی در ترقی این منوع شد و بی منوع منتهی شد پس که به خط در آمد چهار صد و آن
 عارت که در آن یکه شد و رجوع حمله عقبه در آن و منتهی منتهی منتهی شد در خط

کش نزول منضم

حوادث من عجیب در آن چنانکه از ولا منتهی تر کن زاده در صورت جاسوسی من از جانب لشکر حمله
 رسیده اند که سپه حمله رسیده میرا که من از جانب لشکر حمله را منتهی تر کن زاده در صورت جاسوسی من از جانب
 بر دامن در صورت فرستاده و این حدی که کشیدند خطی که در آن از سر و پیرامون که بر سر و در
 که کشیدند و غفلت بسیار که منتهی شد و این حدی که کشیدند خطی که در آن از سر و پیرامون که بر سر و در

الکاف را



که با این سلاح کهم و ابر حین مرا و جاب گفت در شش را بوجی که چون بفهم من با میر حسین
 ابر موسی را فرستاد که کابش بشه تعقی و الله و من بر کشتار است که اعتقاد غلط و لغو
 است نه قیام اگر مردم که از لشکر حبه خواهم گرفت و کجا چنین کجا ج کهم که باید گفت
 تا لشکر حبه ملک در آمد در سوره ابر حین بر شش با میر موسی نوشت که از چون عجز ناید و سلب
 اول که ابر موسی ملک حبه نمودار که و از آب چون عجز ناید و سلب
 که منزه که است که با ابر موسی ترک نشد و ابر موسی گفت خواهی راحت که چون
 ابر موسی به حین رسید که از پنج بر آمد که در کوه آمده و چنگ کشتن فرستاد و در وقت
 لشکر حبه مغرور شد و رفت و آوردند ابر حین مضطرب شده آمده در اوطاق فرستاد
 و گفته غنیم حبه لشکر است قهر خواهم که من لغو هر چه ضا اعطاسه باشد ضایع گام
 ابر حین از این سخن متعجب شده گفت ضایع میکنی که تو بدل قهر و کار تو و به استقبال
 حبه در ای و من عقب ترا داشته باشم که شکر ساع تراغ روز آفریده و لشکر تو
 در پست و در که با تو نمودار می بینم در پشت لطاف من کوشش و خوشی و آمدند که کینه
 و میر من و گفته در غر و میر و و خرقه و الله و بدان بخورند و بر نشند ابر حین در پنج
 نوشته و الله که بطریق سابق بر خود را بفردا شب بمجد ناسی بروی من لغو که من نموده
 از تو نمیدم من بخود را بفردا شب بشیر از لشکر حبه خواهم گرفت از لشکر ساع فرصت و چه
 فاجعه خوانده از جمله کشتن بخارندم چکه با من هزار سوار و هزار پاسبان را ب چون

که ابرو سی شست خنله بها نهادم و ابرو حسن چون سمیت مرادید که من سرخذر ابرو شوم و رو ب
 کوان آید معانه شست و فتح لشکر حبه را بمن گذشت از همه در خط مهر مدارا بیک
 اما در پیشش بها که من شست خنله شد لعل مهری و بر کف من کتیه بر خدایت الهی ^{مولا}
 روح حضرت رسالت نیا چو ال و اصبی اکحضرت که بر صفت لشکر حبه غریب
 بتم و چون از آب چگون عبور خنله در روح بنی حرم ظهور که که چون میان قمر الدیم
 دو غلایه و حاجی بکت که در لشکر حبه میباشند تراعت اگر در میان خنفت
 هم لشکر حبه از راه راستی تم که در بنی حاجی بکت بر سر آب ان کور شد بین ^{الغریبین}
 قتال و برال فایم شد و از اینجه لشکر حبه بعضی بکت قمر الدیم رفتند و در دیگر کتاب
 حاجی بکت و هم بر آید نه چون این خبر بمن رسید سر کن را اولهم دلش حبه را نشسته
 بجانب پورت فخر صاحب فخر و لغایت آتش روزی شد و لغیر و زنده ^{بخت}
 خنله چون انجیر با بر صبی رسیده با استقبال من بر آید و یکدیگر را در بغل گرفته شد و با هم
 در بنی تا در کربلا همیشه گسترانید فیل که خبر رسیده که شاهان بخشان قدم در واد
 حبه نهادند خنذر را غارت که در ابرو صبی از اینجه کن از لعل شد چون خطا شد
 و در بنی بمن آورد و از کاه تا سر بر ابرو صبی کا ابرو صبی وقتی که کار بر سر وی میراند
 من در آن جو بیک دفتر که کارش میبند کار بر سر داشت و لاف میزد و دیگر بانی
 بها که کنار حبه بر نزلان خن که خنتر سمیت میبند حبه و بر سر سوت

و در آن به هر کسی که چهره ای می کشد و در آنجا از بهر بویا و دهنم طعم نمی توان نهاد
 برخیزد باغی بساخته و در آنجا هر چه در هر سر حد که حاکمی میفرستد بنحوا که آن حاکم میفرستد و الله را در
 بیکه هیچ حاکمی را بیکل در هیچ ولایتی فرصت نمیداد که بجا نهد با نداشت آن چنان
 بود که هر اطاعت نموده پیشکش میدادند و در برابر سبطها تحمل میکردند و بنام داشتند
 از آن که در پیشان میبندیدند که از حمله ایشان بیرون میبردند و قند را که در دم
 ایشان میفروداشته اند از ایشان باز نداشتند و ایشان را نیز عزت گرفته و ولایت
 تمام کرده و چون این چنین بر سر ایشان افواج میفرستادند که کثرت داشت و بعضی از سرداران
 این چنین که از وی ناراضی بودند و بر قول و عهد او اعتماد نداشتند و میگویند که این چنین را در آن
 چون اینها را بهر چه رسیده است بسبب این در آمد و کثرت مرا و سلطنت مرا نگاه دار که
 که در خطه نرسیده نوشته اند و بر سر او رسیده و بی منوچهر و سایر پادشاهان و بر سر
 که در آنجا در پیشان را بنام آورده اند که بکثرت خواستند لیکن چنانکه در سر دارد و کثرت
 در پشته و دور و در پشته اند که هیچ نیست که در من پیشتر که که بر سر آن چنان که
 و در افواج میفرستادند و بر سر او رسیده و بی منوچهر و سایر پادشاهان و بر سر
 بعد از آنکه در حوا کرشمه ولایت در پیشان نزل نمود در وقت که بر سر این چنین
 که در همان ملک فرزندان کامکار را فرستاد و در نعلی خبر رسیده که افواج ایشان در پیشان
 را کس را گرفته اند و در آنجا که در آنجا خبر رسیده که متعاقب رسیده اند و بهر چه که در آنجا

بیشتر رفته عقبه کرکس را گرفته که از خار و خشک بدشت بماند که منظر آمدن منجیب
 نیز جلوی که بنشیند عقبه کرکس در آمد و بغارت و باو لجه مقید شد افواج شاهان بدشت
 که در عقبه کرکس بماند و سر راه را گرفته بجز یکجکت در آمدند و جهان مکتب است و بعد
 در سر یکدیگر آلوده انچه داشت و نداشت همه را بغارت و باو افواج بدشت را از خبر نه چهار
 سپاه بر زمین که همراه جهان ملک بماند و در آن نمکنا عقبه و سنگیر کوه و جهان مکتب نمود
 نمکینه بر زمین که در خوف با در که بسته ده مار شدند چون بخوا عقبه کرکس در آمد منجیب بماند
 و سپاه چون مرا با ده دیدند همه دست بسته از آب فرو افتند و در حمله اول عقبه کرکس را از آب
 که بچشم آورد و بفرمانت ساخت و هجوم لشکر طوبین بنوعر عقبه که که حبشها منجیب شده و از ده
 زیاده در راه بفرمانت که منجیب را که سر راه ایشان بود و سنگیر کوه چون بدشت
 خوار و محروم و ملوک و پندار الفوار گفته که بخت رفته عقبه خرم را که جمع در آن حکم انباده و بماند
 خنجر حنه بکشت مبادرت محقق فرمود و در خوف با در که بماند و منجیب
 بر آب بسته نوجی همراه در کهم و بقضه خرم فرستاد و خنجر خوک که روان شدند چون
 و سران خنجر را بدشت بماند و در آن حال دیدند که از یکدیگر آلودند و چون آب شش آن رسید
 ابر منور رسید و میر آید و هر چه منجیب را بماند در آمد دست از حنجر باز داشتند و
 فرستادند و زنان حال امان خواستند و در و یکدیگر آلودند و بدشت پنج بدشت آن لاله نفع
 منجیب را دستند و منجیب که رفته در و از اسلحه بدشت آن نزول تا به منجیب آن با پنج



مقرون داشته مرا حجت نموده در شهر بخشن نزول محکم و اگلا بر سوادان بخشن و کثانی
 آمده از بخشن و کثانی آن روزند چنانکه از جلال کلمت با دلجه برده بعد از نبره آهوه و اصل
 و فرمود در اسطوخودوس بخشن اصل آهوه متانکه صولان بخشن و امیر حسین
 قول قرار استقام یافت و پیر حسین از زلفه فرخ طبع خواهد که مبادا پست و بخشن سواد
 نایب الطی فرزند که مبلغ همه همان سددوز و کجیز و خون همه جمعیت که علم حق لغت برافراخته
 چون انجمن مع من رسید با در کلاب نهاده بجنب پیر حسین که بعد از فرخ بخشن کاف طبع
 از راه برگشته با سراسر بر خطه لغت روان شدند چون در سراسر که مقرر سلطنت
 در آید خبر حق لغت شیخ حمد سددوز و امیر کجیز و در این معلوم نموده چون بومانی و قبول لغت
 مکتوب امیر کجیز و شیخ حمد سددوز بمن آهوه که از جبهه و خوش لغت حسین به شکت آمده ایم و
 که امیر سده و لغت و غنوسه امیر کجیز و امیر را با بر خواهر و لغت و ترکان سخن کهیم و کجیز در لغت
 بر زبان آوردم و در زلفه مع من رسید که مکتوب به پیر حسین نمودار است که در لغت
 اهداف مضمون مکتوب لغت را معلوم بنما بدین لغت الفیخ لغت را بنمایان و لغت مع لغت دانستم
 که انچه بمن نوشته لغت بر بهم معین نوشته باشند که در ساند فرخ و امیر حسین حق لغت احوال نهانند
 و امیر حسین که مراد فرخ گرفت که بمن عذر نماید در موقت مع من رسید که امیر حسین
 لغت کجیز امیر سده که امیر تمیز در قید حبانست که سلطنت و مملکت فرخ به خواهد لغت
 و قصد کوفتن فرخ که لغت امیر کجیز خلاف است امیر حسین سه مرتبه قسم مخفی خواهد و حمد لغت

که خد غم نخند اگر از سنان گذرشته باشد معفو او را خواهد گرفت در غیبت رفته و دل بطلب
 که امیر حسین و پسر از خوانین چنانکه در نوشته است بجا نبردشته ای که طوطا گفته هم لا مطیع نمی گزید
 برین رسید که امیر حسین در مقام غذا بر امیر است چون بر صحن رفته و طوطا با هم لغین گفت که امیر حسین
 فراموش کند و خد غم را غم نخند را جمع سحر و با امیر حسین در خط مهر شناسانید که تا که خبر غم یافتند
 شش ماه و پنج سده و زلبا رسد امیر حسین از خدیجه غم لغت آن روز و نیز چون کشته شود و در کلب
 نهاده و با لغت کلب راتب چون آمده فرو اندیم چون امیر بر کسی گفتیف که که از آب چون که
 و بر سر خنایان روی گفت این که از سر شمشیر غم شریف با امیر حسین بر خاسته بقبول غم که غم
 که قیام که در آنکه امیر در آن همت نگار د آن که بر سر شمشیر چون دفع امیر بکجه و شش که در آن
 از یک یک من غیر شمشیر امیر را واجب است که بر غم این همت بنده غم همان ساعت
 نهاده و آنکه خوانند و از آب که شمشیر چون خبر که غم از آب چون بمب که خبر و شش که در آن
 رسیده صفها بر بستند و غم هیچ چه محفل نشد و با شمشیر لشکر باب که کشیدم که خبر و شش که در آن
 سده و زکفت که امیر بنور شش روز نسبت و با حرفه نمیکند که تن بر در کشید بر این همت حسین
 که تو بجا نبخند و غم طرف الا بر دم و الله بار گفته روان شده و چون بچوب غم غم
 غم متعاقب اینان امیر که روان شدند چون اثر بر نیافتیم بجا نب تا شش غم غم غم
 معطوف داشت و کیفیت حال را با امیر حسین نوشته فرستادم و امیر حسین خطاط جمع سال را
 مرا حبت که غم غم که در آنکه در غم غم غم که خط کشش غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم

ایرجین بمن در آنکه کفاح و روان و سپهر که از ارنیت براس کتب پنج نصف نام و خطی غزل
منه سلطنت خفا قرار و دهم درین نام از ایر کفاح بخواجه که چون اتفاق بر سر مملکت پنج تخمین شایم
دارالملک خراسان را منور ازیم در وقت ولایت توران و خراسان لقب برادر خرد شای
که از دوست من که در مجلس ایر حسین کفر فرستاد که جواب خط ایر حسین چنین نوشتند
که مرا جادو خفا خوش است و زنده که از کفر و غدر او فریب نخیزند خفا است و در این نام که ایر
در مقام گفتن من کجاست عنان از رفیق پنج باز کشیدم و بهمن خفا است که در وقت خفا
ایرجین نشد در مقام دفع و دفع و راند و جبهه های سخت که بر روی کلاه و توان مراد
چون از جبهه فروماند خراسان که الواس و شوق مرا متوق گرداند و مرا ایمن که بعد از
چون در عصر آن بهار شد حمد و قسم را فراموش کف بود و بوق و ایر حسین که خفا است
فرستاد که ایر و الواس هر کجا منبه بود ملت پنج نقل نام است چون در وقت خفا ایر حسین
دیر المعجب ضاحی که هم در خوف ایر داود و ایر سر ربوق و ایر جاکو و ایر سیف الدین و عباس
بهادر و ایر توان بونه و ابی بونفا و شیخ بهادر و دولت بخشی العود بهادر و ایر کوی
که و فاطمه ایر فخر اتفاق که به مجلس من در آمدند و گفتند که اگر امارت و امانت چشم فزون
والواس از تو بر باید قدم در نه و الواس بگذر مارا آنچه از دست براید و دان بگویم تا ما روز
شماره هر یک که بسته و در کار قیام بر کف و نمیشد دریم الحال بود و خطیب که منعت
مفواهند که مارا بسته بود ملت پنج کشید و فخر نامند ایر جاکو و دولت بخشی خفا که جاده خفا

که هر چند ایشان را تسلی میدادیم تسلی نمیشدند تا آنکه قسم یاد کردیم که از صلح و ثواب بدین پادشاه
 نروم چون تسلی نشدند بدینان گفتیم که امیر حسین بن محمد که قسم خواجه چون نفیض عهد کرده
 قسم که خواجه غنیمت بر خواهر پند و جان نهاده که من گفته ام چون خود را بر حسین بدارند و خلع و تبرید
 بپوشند و عجب و کبر و غرور را از ایشان بخت و در مقام استقبال مندر آید مراد و جریبند
 که دفع فرزند از خانه که فارغ البال باشم از این جهت ترک لشکر کردم و بپاینت و در کتاب نهادم
 و حکم بخدا را بر غنیمت و پولاد بوی که خویش امیر حسین بجهت و محبت که جانین و ابرو و اوس نهادم
 بمحض چون مجلس میزدند بدینان خطی بگفتم که امیر حسین از کویرستان گذشته و فراری
 شده که محقق خدا و قسم خود را فراموش کرده و قصد مندر ابرو و اوس من استقام بر نیاید
 این در نهان که خواهم است سه مرتبه محقق خدا قسم خواجه و محمد نسبت به الی نفیض عهد کرده طبع
 حقا گفت و کشتن من نمیزند ایست منهم با در کتاب نهادم و رسید میراث و انچه حکم بخدا نهادم
 را از ایشان منور خواهم کرد تا هم مطلع آید که امیر حسین سه مرتبه بن حسین عهد کرده و قسم محقق
 خدا و الی نفیض کشتن من کرده و ابرو و اوس مرا بخوابه و عین فریاد می گفتند که چون
 نفیض عهد الی از در صحن درشته اگر چه محقق هر سه و الله اما چون او مبارک و نفیض عهد و قسم
 با فیضیه بدست دیر که خواهر پند نهادم چون امیر غنیمت و پولاد بوی که من نمیدانم بر نهان از این
 و منهم ایشان را هم در آن مجلس خفت و دادم که با امیر حسین خبر رسیده چون امیر حسین نهادم
 رسید بطبع نفیض خود و کوفت و فرصت منجور است که مرا کینک آورد اما من مردانه دارم در دست

نهادم و آنچه در دل من بود بر زبان آوردم و گفتم بما ذوق به موافق الهم الحال که تقدم نفاق در میان
 آمده منافقین بهر دو کلامی و عسایت الهی که با او از بلند ندا در دهیم که با جبرین با امر و نفاق
 بهم الحال که دبی از عهد و قول خودی کردان شده در تمام کفین من در آمده من هم در وقوع ضرر
 و حفظ جان و ناموس خود حتی لایحان کوشش بنمایم امر از من از من بخود ندانم که منم که بختی
 و جان سپاری بر میان بستند و مکمل شد قنوت خود را آراسته ساختند
 که چون امر از من گذرد از بختی شد که انفاق بستند که در وضع رفع لیر حسین سجای کوشش بنمایم
 از قرآن خال کنتم اینم آیه انما یأمرکم الله لای الا اسئلكم علیه اجراً الا المودة
 علی گفتند که معنی این آیه اینست که امر خداست که فرزندان پیغمبر را دست درازند چون
 امر است لیر باید بیجا نرفت امر خدا کند تا فرزندان پیغمبر را در بیجا نماند تا بیجا برسد
 تقیر که گفته که چون بعزم وضع لیر حسین در شرط نزول منصف نقاب خطا مستغنی عن
 الوصف والا نقاب میر ابو البرکات از سادات عظیم است نه من حسین مدینه فقه استغالب
 فرموده طیب و علم لیر حسین را بمن آید و گفت با هر رسول رب العالمین که در جوار حسین
 سینه طیب و علم لیر حسین را مقدم فرستادن سید ابوالکوا را خبر و برکت و انوار
 و کبریم ال محمد و سادات عیسی و رحمت پیغمبر از پیشتر سعی که هم داد و امیر و پیشتر حسین
 ستم و بیچیز از امر و سر شلف منصفه را عدل او را تا میبارت الهم دانستم و در دست
 دادم و در حضور و سفر و فرقی و یقین منم به و چون طیب و علم لیر حسین که کن که طاعت است



که شتم و در موضع حلم نزل نمودم در موضع الجایتون که از جانب امر حبیب حکم قنذری
 از پسر سواد و در کعبه ای باشد که قنذر آمده بمن خوش شد و شکر خدا گفت که بدو
 امیر امید و ارب که از حبیب لبر حبیب بخانه حاضر شده در محفل خلیفه شریف
 و اهل بدخشان رسید که شکوه بسیار از امیر حبیب در آن درج نمودم و فرج
 و بر فرستادم که شکوه من از امیر حبیب بیشتر از شکوه نسبت چه امیر حبیب قصد
 فرستاده که من بکعبه ای که جان من دفع ضرر و در آن مسکن است و در آن
 نهاده ام اگر شما را شکوه و شکایت باشد اگر شما را شکوه باشد این همه قضا
 شکوه شما بشکر مبدل خواهد شد چون بر لیغ من بهر رسید بحقیقت تمام
 بر خواسته اند بعد از آن متعذر گشت و قیام و احشام بدخشان را و داد
 حشر که در دفع دفع امر حبیب مهت بر لبند و افاض شکوه از امیر حبیب رفته
 انما سر دار بر کعبه من امیر جا که را لبر دار بر این نفعین که من و ما
 که از امیر حبیب رسیده بهر بر امیر جا که جمع آید من چون این همه بر سر دار عده
 لوا من در آید و من این غیر را از امیر که روحانیت حضرت رسالت من
 دانستم و از برکت قدم سید ابو البرکات فرار گرفته مهلوله فرستاده و بفران
 فاکت م که این جمعیت بر من مستقیم و پادار باشد این آیت نفعی که
 انما یرید الله لیزهبن عنکم الو حبس اهل البیت و بطهرکم تطهیرکم

علما چنین تعبیر گفته که این کتب است در شان عصمت و پاکی ائمه است. پیغمبر زائل شده مناجات
 ائمه است چنانکه روح سادات از لوث و نجاست و دین برتر و شکر و حبیب
 پاکند و بگوید آنکه روح ایشان از کسوت بدن براید تطهیر و تا آنها را جمع بکنند ابراهیم
 از حبیب معاندان و دشمن ایشان فارغ خواهد شد و از این تعبیر هر که معاندان است
 نمک انداختن محبت من با هر کس پیغمبر زچهره و آمدن و برون سبب ابراهیم
 برخیزد بر کس از بر کینه سر خدا دانستم که غرض عطا شده و در وقت با آنها مقبول کنم
 که معافی و سبب و رضی من باشد تا هر که مرا میباید لغو آن کار کنی منم
 و نه خداوندانم چون که مختلف الاحوال قیام بر کس من جمع آید از امر ابراهیم
 طلب داشتم به ایشان کفتم که ابراهیم در مقام مکر در آمده حیل و خدایم که از این
 در طم در آید و معهم قیام بر نهی متلون بنویز خباثت که کفتم در محبت خواهد شد که
 نشاء ابراهیم تمام خواهد رسید محبت سران و سران را جمع ساخته و در حق
 اتفاق بنویز قسم خدا را معفو بر کس شدند چون که احوال عتق شدند و اگر ابراهیم
 کفتم اینجاست که شیخ عطا در باب جبر از راه دران رکاب برسم مقصد از این
 روان من حتم در جواب من رسید که لبر در جوابی شکر ابراهیم
 به استقبال آمدن حقین که رسید بر آمدن طبع که از او منم که در
 کرد که لب آب دره کرد و اگر حشر در جوابی قلعه ابراهیم که نزول نمود در وقت

منم که رسید



مبع مع من رسید که غوادای ابرحین با ما سر جستم آمد و غوا سر جمع منجا بند که با بنده
 شد اسم و فاسخ ترکان را بر همه الله الطاعت و مناعت غیر طوع که از فاسخ و طوع و ترک
 پیروی رسته مرتبه خانی با ولاد و چکنه خانی میرسد و این اخبار من مع من رسید امر چنانچه
 امر الحقم که غرض من از حجت ابرحین رفا همت خلق است که رعیت و سپاه و اسکا
 و احام و الواس پس از در دراز آمد الله طبع کج که که که تا فهم را ابرحین فرست
 خفناخته بر سر و ترک تا از اولم در سر کوار سرخ عطا به در سپاه و ران که کیم
 منتقل سر رفته بودند چنانچه در شیر ابرال را که از جانب ابرحین بر من کشیدند و
 دست و کلاه بسته و لباس آردند و فتح اول اینجی در خیال حمد خواجه مقلد بر
 بان که خنجر رسیده بود که ظفر اشتر معلق شد و من کنکاج که که که قطره الله باید که زده
 من را بجای صره در آلوده اگر ابرحین در آید چه بهتر و اگر حکم کنه و قوسه بجای را که حکام
 ضاداتی و دهر و خاطر جمع که کنیم و مصحف ضادات در بنیوت خبر رسید
 که ابرحین از چهار سربداران در آمد و من با ما سر خه امر محکم که پیش رفته خندیدند
 ایشان گفتند که شفق را شفق میکش من امیر زاده عمر شمس القین محکم و سر کن بر
 در آمد و بر چهار سربداران بجم آورد و بر تیر و تیر خه را رسانید چنانچه تیر
 در زلفه با این آمد با شکم ایی که سوار بر بر جمعه آمد با انکه شفق مطلق
 زبانه نشسته و چنانی رخسار بر رخسار ابر او الله مرتبه علو که که ابرحین چهار سربدار

گذاشته اقله در آمد ایرزاده جوانی بخت با بختی زخم تیر بر در قلعه رسانیده باز گشت
 و کله فرخ روز دیگر با پدر و کلاب که لشکر را متب ساجم بر شهر حصار بند قتل کرد
 آورد و حکمت انداختم ایر حین جلا حصار آمد بهر چهار حصار و نمودار گشت
 و بزم حبست که لسته جبر را از قلعه بهرون فرستاد از روز چهارم مردانه از راه
 طرفین حصار خط شد اما چون ایر حین حصار را بکین س در حصار دیدن تاب
 بجنگ سادرت نمی چون شب درآمد مضطرب شد خط نوشته فرستاد
 که از روز یک که عداوت تو بر میان بزم روز خوش ندیمم و دلم که عداوت
 نمکست مرا قلعه به سحر به فرخ رسیده که تو موید فرخ عند الله آمده حاکم است اقبال
 رو بر تو الله مرا نیز کوه به خنجر که فرخ سحر را کوه از بزم بهر آمده بجا
 مکتب الله الحوام روانه فرخ به سر و بر اقبال کلمه بر فرخ که کجا از فرخ
 حصار را بغیرت که در حضور امیر اوس و قشوات و نوکران تو که همه از راه
 از نو و جرح اند ایشان را تسبی و هم که کند و فرخ سپر بنویسند
 در سپر از یک حصار بهرون است و من در حضور امیر ویرا قول اقرار و لکم
 که از پنج هزاره بجانب کله مضطرب تو بهر فرخ بفرستادم که فرخ را
 و با بختی حصار بر آمده بد رفته مرا همراه کوه بجانب مقصد روانه شود و بختی
 و قول اعتدال و کله حصار را در بزم دید که نقایس جوهر جوهر حصار

برکات قلندر دار برآید که خفا را بمانند بر سر اند ابر حرم و حرم و مردم خفا را خبر
ناکه تغییر لباس که از میان حشم خفا پنهان شد در وقت جمع روشن نمیشد
سجاطش رسید که مباد و میرا شناسند پناه عیب به جمع به و در وقت
پنهان شد مقرر مسجد وقت نماز پیشین حجت بابت گفتن پنهان سر آمد
چشمش بر ابر حرم افتاد و میرا شناخت ابر عقد مر و اید بمقرر راه که سر آمد
ناش کنند مقرر از و پنهان که مباد و کوا شفا بر درگاه حرم آمده بابت نماز گفت
حرم با حضار او امر نمود حرم حاضر آمد مع حرم رسد که من ببالا نشاند
مسجد حرم بابت نماز بر آمد ابر حرم را انجا دیدم و از غنم عقد مر وارد را ملحق
من بمقرر گفت که با بر حرم خبر رسد به هر طرفی که داند خفا را خفا کند که کسی
نه بیند ابر حرم از سر حرم بر آمده در زیر منبر مسجد پنهان شد در وقت
معاندان نوکران و خون خاکن ابر حرم بر منبر ایستاد خفا خفا شد در وقت
اول عقد و بر اسپد رکعه بدیوان خانه طوک حاضر آمد و من امر نمودم که و بر اعباد
نواجی سپارند و امر از اوس است و قنوت جمع آمده هر کس دعوت برآید
باشد پیش نموده حرم ابر حرم را عابدی نواجی سپردم و بر گفته فرستادم
که مرا به تو عهد است و تو با دست محض خدا و از گفته ام که عهد جان تو کنم ای
من بانی عهد خفا چتر کستم این چمن و بلکه بر سر تو آمد خفا گفت نسبت محض خدا

گفتند از عهد هجوم امیر توانم برایم پس مجلس حشمت امیر با حصار امرا و امیر جمعی نغمه و با پیرو
 کشتیم کلام خدا و نفس عهد تو ترا گرفته سید ابوالبرکات بر زبان آوردند ^{لغضا} گفتند
 زبانی درست ^{پنهان} درست به زبانان درست من در حضور امیر گفتیم که امیر جمعی
 من ایمان دهم و بر زبانان ترک گفت که اگر من تو میر لجم ترا ایمان نمیدادم من لقمه لقمه
 که بر تو نیمه در خیالی امیر بخیر و زانو بر زمین نه و عوس خونی برادر نه که او من و برادر
 دلم و حکم با حصار شیخ الاسلام و قاضی و مفتی نغمه مدنی وقت امرا و سرلاریان بغیر از امیر
 هجوم آوردند که او را میبندند من از علی سوالی که من امیر جمعی چگونه است گفتند من
 دارن من مقتول بدست را حاضر شوند چه بهتر والا قدرت است حوالی قول علی علیه
 هر عیان رسید هجوم آوردند که از علی گفت که گفتن لقمه مودع و شر بر بد نفس
 از قضا و ر و تو دم بهتر است و واجب شد در وقت این سخن من مع علم و ضابطی
 هجوم آوردند من از مجلس خواستم امرا و خلی خواگهان بغیر از او که در آن وقت معلوم
 بلکه یک نفر او را خلی ما زدم در نوم امیر بخیر و که او را خلی برادر میگویند و امیر
 و شش هجوم آوردند امیر جمعی دست از زبانی شسته نه از مجلس میر و اناندا
 نه را نیز از خواجهم علی شسته رسید نوکروش و امیر الی تو با شکر بخیر و میر
 میر القبل آوردند و از آنجا بر گشته خان سعید خان و نور و سلطان میران
 امیر جمعی را بقبر رسانیدند و همان ملک و خلی سلطان که بخیر بکار بسته و شکر



چار تفاق گفته دفع دشمن کنیم میر ابو البرکات گفت لفرقه حاکم موجب اتفاق و دوست
 اگر در میان حاکمان نیز میر لقا با سیرت حضرت لقا بر سر پس چون خدایت باشد که علم
 و کد خدا در کار باشد تا عدوت تو حیدر بود ای ابر محمد جان سگدوز گوشت
 که با یکدیگر ام مولا نیستیم که بر مسند خانیه نشینم و خلق الهی است مانند بنمید و غنیمت
 و بر بر مسند خانیه نشینید و ابر تیمور شیر و سپه سالار و سر باشد ما همه الهی است
 میکنیم میر ابو البرکات گفت در مسلمانیه کار و باشد که شما همه لقا فرقی حکم بر
 مطیع شوید چنانکه هم که از حواله ایشان رشت است که بنشیند و قدر و غلبه بر شما
 غالب شد شما همه از دست ابر حیدر که بخت در حواله سرگردان لقا بر ابر تیمور
 در رخ کوشید و احتیاج بشما که نداشت و اکنون چه ناله چون سخن سازند میر
 گفت بشما ترکانه سخن میرانم شما هم مسلمانیید بر دین و اسلام و راجع است محمد مصطفی
 ظاهر است محمد رسول الله ملک را از مشرکین و کفار و اهل باطن و انحراف
 مشرک و اهراب اگر گفت پس ملک محمد رسول الله است بعد از خلفا
 با جمیع امت تعرف در ملک که اسلام را رواج داند بعد از خلفا را نشینم
 ملک محمد حق ال محمد است که ما ربان رسیده و دینان هر کس را خواهد
 نایب خدایا خدند من امر و که از سادات منبر حسینیم با جمیع و اتفاق
 سادات مدینه و کله و ابر تیمور را نایب خلفا را نشینم دانسته بر نایب الهی

اینست سلم توران و ابراهیم که و امیر اسلام میدانیم ابان چون با قاق خوار منقطع شد
 و در ۱۴۰ سنه من راجع شد امیر کبیر و گفت قریحه منبذاریم بنام هر کس قریحه بر او باشد
 اطاعت و سرانجام میر ابو البرکات سه بار نام من نوشته در زیر مصلانها و در
 دست بنیر مصلحه رقیه بر او سه مرتبه کار کردند و هر سه مرتبه رقیه سلطنت بنام من
 ابان خجل شده نتوانستند که از قزار خا الکهار نمایند و روزی دیگر امیر ابان
 و قزاقان بر درگاه من جمع آمدند چون امیر اسلم لکانه هجوم عام را دیدند امیر
 و شیخ محمد بن سلمه و امیر اسلم محمد بن خشی که مدح امیر سلطنت لکانه به قزاقان
 من در آمده زانو لغند و بعد از ابان الجابو بر دیر و امیر داود و امیر سار و غار
 زانو لغند چون این شیخ امیر عظیم ابان اطاعت تحفه مبارکباد گفتند امیر
 و خان را و گن ترند با قاق امیر اسلم و ده الفه امیر بر خاسته بر طرف دست راست
 و چپ من بانه زده استاده شده اند الکاه امیر ابو البرکات پیش آمده با هم مجلس
 خطا گنج که با معشر الملکین پیغمبر فرماید که و چیر گران در میان اینست که
 کتاب خواهم فرزند ان من را و امیر وزانی و چیر در خانه امیر است اگر
 نمید بده من در دنیا و آخرت کردند و اگر تکلف ناسید از دنیا و آخرت
 با نصیب گفتند الکاه معفر که در پیش من بجا برداشت و بر سر لکانه لکانه
 از ابان نهاد که هر کس با من معفر در آید بر آید و هر کس در آید بر آید

این بی بی سعاد را طعن بر سلطنت من اجتناب نمهند و سمیت نمهند و
 که قدم در مرحله سر منج ساکنانم چهار سید عظیم است که کار این بی بی سعاد
 و دیگر سید اکبر و میر ابوالمعالی و دیگر امیر ضیاء الدین بی بی با زور و ابراست سعید گرفته
 بر کثرت سلطنت نشینند و چون بر کثرت سلطنت نشینم معنی که مرئوس من بی بی فاکل
 که سلطنت من با سید و مستدام خواهد بود این بی بی فاکل بر آید اللهم مالک الملك
 تو فی الملك من قشاه و تنوع الملك من قشاه علی را که در پیش
 حاضر لاجز بر صفوی این بی بی فاکل خوانند و فاکل هم نام است من خوانند من در روز چوبی
 اول ترک نشستن و استبداد امر او سپاه و لهم و سادات رعای و مشایخ را بر دست
 راست بدم دادم و امر عظیم است که را با قرائینی و فرزندانی امر نمهم که عالمه و از بر
 کتفاه من جلوس نمایند و در این و توجیهی را امر نمهم که در عقب تخت جلوس
 نمایند و در این و قد حیان و شفا و لای و حیا و لای و قد و لای را در پیش
 توهم و لهم و از ده سپاه و لای کردند که سه سپاه و لای در پیش و سه سپاه و لای
 سه بردت راست و سه بردت چپ و سه در عقبه و دو سپاه را عظام
 و رجا تهم امر نمهم که صف بر صف جلوس نمایند و سه سپاه را امر نمهم که صف
 است و چون ترک مجلس سلطنت نخواهم امر نمهم که آنچه در قبول من از نقد و جواهر
 همه را حاضر آورند و با امر او سر داران و دران و سایر سپاه عظام را تبار و جواهر



و شد ز و بدختن و اند جان و نگرش و لا لبست و لا مشغ و با شکند و بختند
 و سرحد و دشت و حد و د خوارند هم کجای خود بوده در رکاب خود باشند و بدو
 سابق مستقیم الحال بصر امری که موجب انقلاب و تغییر باشد بخاطر نیاورند
 و در عید ماه رمضان مسجد جامع خطیب بخ در آمد و نماز عید را کرد و مسلمانان
 بمن افتد کردند من بدیشان کفتم که من خود را لایق امامت نمیدانم مسلمانان
 بخ گفتند که ما امیر را نائب خلفای راشدین میدانیم و مروج دین اسلام ایم
 و حافظ بلاد الله و ناصر عباد الله و معز اولیاء الله و استبایم روایا شد که
 افتد کنیم انگاه خطیب بنبر بر آمد و بد از حمد خدا و نعمت رسول خدا و
 خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین خطبه را موشح با نام من خست
 بین عبارت که اللهم انصر جوش المسلمين و مسرانا هم این کافوا
 و جهت کانا من مشارق الارض الى مغاربها من قیامین الدولة
 السلطان الاعلی الاعظم و خافان المعظم السلطان العالیین
 الخافان ابن الخافان ابو المظفر امیر بنموسر کرکان خلد الله ثانی مملکت
 و سلطانه و افاض علی العالمین عدل و احسانه چون از صفحه مسجد بر آمد
 مجمع اکابر و افاضی و امرای چغنی و ایماقات و الوست و قزلباش آمده
 مبارکباد گفتند و چون از مسجد بر آمده پا در رکاب نهادم تمامی سران و سرداران

که در رکاب



که در کاب من بودند مراد قبول فرود آوردند من ایشانرا احترام نموده آشنایی
 بدیشان اوس فرستادم و رخت بورت نمودم و مراد بهادر که لرز لرز در جوق
 بیلا س بود حاکم پنج ساختم و دستور العمل نوشته بوی لرزانی داشتم که بیلا
 و رخت چگونه سکون نماید و بکدام معاشق زندگانی نماید و باعث سعید
 و در روز دوم ماه شوال که ^{۱۱} ^{۱۲} قدم در سن سی و پنج سالگی نهاده بودم
 از پنج برآمده بجانب دارالسلطنت سه فرقه عیان غریب معطف داشتم
 و در آن روز در کنار آب همچون که لرز آنجا تا پنج ده فرسنگ بود نزول نمودم
 و در آن کنار آب مجلس داشتم تا آنکه او غرق از خطه پنج رسید و آمدند
 در این مجلس شیخ حسن صوفی از ولایت خوارزم نیز رسیده و از مجلس
 شد من از وی سئوال کردم که ستمگر ^{۱۳} ^{۱۴} بظالم چه عذاب خواهد کرد وی
 گفت خدا اینک ظالم را عذاب فرموده که مرتورات که مرا یاد کنی که اگر مر یاد
 کنی من تو را ملعن یا دخواهم کرد و ظالم را همین ستم است که ظالم در دنیا و آخرت
 بنظم خود گرفتار است آنکه گفت که عذاب پادشاه عادل اگر چه
 کافر باشد کمتر خواهد بود و پادشاه ظالم اگر چه مسلمان باشد و همچنین
 عذاب کافر سنی لرز کافر بخیل کمتر خواهد بود و من چون این دو سخن شنیدم
 عدالت و سخاوت را شاعر خود ساختم و لرز آب چون عبور نمودم در



جنگای کش نزول نمودم اعیان و کلان تران و صغار و کبار بلاد احشام و
 ایامات از دوست و دشمن همه پناه بهم آوردند و از مرغزار کشی سوار
 شده و در حوالی دسواد سمرقند خنان باز کشیدم و اعیان و اکابر
 و سادات و اعیان سمرقند با استقبال آمده نثار ما کردند و آنروز چون
 روز جمعه بود ارم از راه مسجد جامع رفتم و نماز بجای آمد و آن نمودم و خطبه
 سلطان عزیز میر دلدار سلطان سمرقند ایشان نمودم و خواجه عبید که مقید از آن
 مردم را از آنکه دعای حاکم من گنج شمس حضرت رسالت پناه بگوای و در راه
 برادر کران کند که حرامیغ تیمور که مردی گفت بر بولی الله هم چندین هزار است را
 نصیر آورده بدای حرامیغ نمک حضرت سمرقند که اگر چه نبودندی مرا نقد آورده
 اولاد و فرزندان مرا تعظیم نموده ایشان را دست راست و سپاه و رتبه شریف
 بجا آورده و میران شب در خوکاه نشسته بود که خواجه عبید بمن درآمد و بوقصر
 گفت و از واقعه دید مرا آگاه ساخت و چون دافه خواجه بمن فرستاد بر رفت
 آمد و سکه بیضا را شد گفت مالی و قزاقان خاص نمی را و قد بوضه مقدس حضرت
 که در تعظیم و تکریم و در صراط و در عزت و محبت سادات خطه بیشتر از پیشتر گفتم
 و از کردار و گفتار ایشان مطلع بودم و در آنوقت امر نمودم که مسجد جامع
 سمرقند بنا کنند و محبته درویشان خاندان تعظیم نمایند



کس
 بنی برین که چون در دار السلطنه می‌نشیند بنشیند اول امر مخفی که صلوات عام و در پیشگاه
 بر طرف حق صلوات باشد عجب حسن و صریح و هر چه چاره از فرط طلب نماید و هر کس از این شش ختم
 از روان طغیوت تانان سلطنت بنام دولت و بر اطلب داشتند و بنواختند و هر
 بدست و دشمنان خسته بهم بدست آن ملک که هر کس که در این دار و در زندگان
 مقید بمخفی است امر مخفی که حکم و سخن فری و در هر باب که از فرط چه در کف نه در خانم
 و غیره هم و اگر کسی از امر او و زار آتی کند و بر البزار است هم در طایفه را از سلطنت
 این حکمی سخن باشد و امر مخفی که در بر مسخ شود منیر نو سید و امر مخفی که از بزار
 و امر او و عوفه سپاه و امارت و امارت و وزارت و اون ترک نو سید که آن وقت
 دستور الله و قاضی است بدان علمه سید و عجبی امر مخفی که از بزار سپاه بزم و در
 و حفص و در شمس و در آمد و بر آمدن حبش و طرح حبش انداختن منیر و آن
 و عجبی امر مخفی که از بزار عیبت سلوک و محاش بدیشان تمر نماند و در منجس
 اول لب و است سپور غالات نامزد کهم و سید عبد الله المنصب صدارت و عیبت
 سادات اعیان کهم و شیخ الاسلام شیخ سید عیال العیال مر عیبت مخفی که در
 عبد البیدضی و الدین متور فر مخفی و سادات و شیخ و علما را در و عیبت
 مردم و لغم و در عیبت و اراطه تقدیم و تاخیر در سادات و شیخ مخفی
 و مناظرات بر قیام آمده و علما مشور گفتند که تقدیم خیال محمد بر آل محمد

حرام است بر عدل هر اندیشه سخن بسیار خوش آمد چون در میان ایشان سخن نماند
 چون در میان ایشان سخن نماند شد خواهد عید در میان ایشان میگردید
 گفته شد و ایشان را به دلیل خبر عید گفت ساخت و گفت که آنکه از عید و
 راستدینج در هزار صوات برای محمد فرستاده اند در عادت ایشان بر نموده و
 ولفد خلف نماز را بدین صوات برای محمد فرستاده اند هر که باشد در نماز
 صوات برای محمد فرستاده اگر در تقدیم و تعظیم ایشان مضایقه نماند کمالی
 فاشنا سادات از معرفت برای محمد در یاریت ایشان چنانچه از این
 مراتب شایسته تمام حدیث و در تعظیم سادات کوشش محفم و از این است و از این
 و گفتن و بین ایشان منع محفم و هر کس که ایشان را ریس نیند و هر کس که
 ابوالمعالی که در دست من خلل گفته بود بر کبریات و عمارت قصد خواهد من گفته بود
 و بر تعظیم کهم و از و بر آورده نشدم او نیز از من خبر که بر و من گفته از کارهای
 و ندرت و قدر تقصیرات سخا که و قدر خود است و من و بر او بر و نیت
 غشیدم و در نیمه شب الطی و اما ما زنده ران امیر سید علی بن در آمد و تمام
 امیر ابو البرکات پرسید که این طی از جانب کد کس آمده و من گفته از جانب
 بن سید حسین بن ندن این حفر بن محمد بن علی الحسین بن علی طایب است که بر
 امیر را خطه نایم من از و بر پرسیدم که کبریت و صوات را چگونه بدید و گفت

که عدالت را بپند از جور دیدم و راستی را بر دروغ غالب دیدم و صلاح
 از فتنه و فجور بیشتر دیدم و عدالت و علم را در مجلس تو معظم و محترم دیدم
 استدلال کردم که ظفر و نصرت ملازم رکاب امیرند که بر شریعت و دین
 اسلام قائم است من کفتم ایچ چینی باید که همه چیز ابدانند و بشناسند و
 و بد را اقبیاز و بمقدار مرتبه سخن گوید و سخن شنود و جواب موافق
 دهد امیر بر کاب گفت که این ایچ موافق علم و حکمت سخن کرد چو در دولتی
 شریعت خوار باشد و رواج نداشته باشد و دروغ بیشتر از راست باشد
 و جور بر عدل زیاده کنی و فتنه و فجور بیشتر از صلاح باشد و جاهلها
 بر علم زیاده کنی و ظلم و زیادتی و تصرف و حق الناس و مال و منال
 از مردم بغیر حق رواج باشد زود باشد که بساط سلطنت در نود دیده
 من در این مجلس حکومت سمرقند بامیر داود و مرحمت نمودم بامیر چاکو
 و امیر سیف الدین و امیر اکیم تیمور و امیر عباس و اسکندر و عالم شیخ
 و توحیدی و علفه سر قوچی و قماری و اشق بهادر پل و علم و امارت
 و آدم تو اچ کرکی لشکر بامیر ربو غانقوش داشتم و امیر حسینی بر لاش
 امیر دیوان ساختم و حمزه کلان و حمزه اوزک بایک تیمور سپردم و خطابی
 بهادر را کلانتر یوزمانش نهادم و تانمان بهادر را مقدم او و پاشا

نمودم و امیر ابو غار امیر ترک مجلس نمودم و ایچی بهادر را سر درار یکم ما و
 قورچیان حاضر نمودم و دولت صاحب جمع در آمد و برآمد مجلس
 نمودم که آنچه در آید و بر آید روز بروز عرض رساند و رعایای سمرقند و
 بخارا مع توابع ترخان نمودم که لذایشان مال و منال گیرند و میرایغ نوشته
 دادم و اول خلیفه که در اول سلطنت بوقوع آمد و من مدافعه آن
 بتدبیرات علاج کردم با غی شدن زنده چشم که لاجنب امیر حبیبی حکم
 شیرخان بود و من حکومت او را بحال خود گذارستم و امیر جاکو مقدر بوض
 رسانید که زنده چشم سر او را رحمت نیست من کفتم که تا سه سال دست
 و دشمن را امان دادم اگر براه نیکی بمن در آیند برآیند و الا برافتنده راه مخا
 پیش گرفته و امیر موسی که سپه سالار امیر حبیبی می زیست در وقت توج
 من بجانب بخارا میمنتی ابراهیم کرد و در منزل دوم از من کمر گرفته بجای
 رفت چون خبر فتح خود گشته شد آن امیر حبیب را شنید غدر و طعنه برات عورت را آن
 طلبید فراموشان دادم و در حبیب هم حمله نمود و بر تمام و به با آنکه حجت را بر کشید
 و دوسته مرتبه ببرد و سپاه من حبیب که شکست یافته بود را از آنکه خد فرج
 و خیر است بمن رسانیده بود و برادر میرایغ فرستادم و منی دادم چون دل و صبر
 بجنگ در آمد و شکست خورده میباید و اگر سنه با او بر و عیالی همه بزنه چشم که در شرف است

علم من لغت منجرا فراموشه بفرماید برود و جمله را بر میگفت و شروع در فدا کردن لغت کرد
 از لا و نعم هیچ نگفتم و این را و بجهت نهادم و امر این گفتند که دفع اینم منفره
 من لغت اگر من نفس بتوجه دفع این لغت منبر که این در نظر نمودار
 این در تقابل من در امید اگر من این را گرفته بزارم من چکار کرده
 منبر این است که بر این بدین رشته فرستم اگر نکن و انقباض نماید بهتر والا
 که بر سر من لغت باشند در صورت سزا دادن این را من باشد و من سر
 بر سر سید اطاعت نموده و بزارم من لغت من کفر بعد از تقاضای پرت
 که شد من محبت من حاضر آمد و من و بر او نوازش دادم من میوم خصل
 که در سلطنت من حادث شد خصل کبک بنمورد که من و بر او صبر و انصاف
 بر داشتم چون در صید من و خدا را حکم دید اصد من را طهر سخت و بکفر لغت
 افتادم من و علم من لغت بر اضر سخت و لشکر بیار است مرا عار آمد که بر روی
 لشکر کشیم بهرام حاکم شرا که من سر عازمت که در بوقت آمده در ملک من
 پیوست چون مر در مردانه بها نظر بر مردی که و بر او چشم و این است و لغت من
 و منبر برداشت که اراده دارم که تقدیر تقصیر است نایم و کبک را که علم من
 بر افرامه دست و کردی بر لبه مددگاه حاضر آوردم من و بر او چشم و لغت من
 بر دار بر سر من عاها در تقصیر که من گرفته کبک بها در را بزارم من و من

جبر از این جهت که چهار بهرام بخت و در کتب مندرج که در وقت فرصت قصد بهرام نمایند
 فرصت بیاقت و بهرام از کوشش آن بکاست یافت و در شش ماه بهرام و او تا آنکه بیک
 صفت آراستگی در برابر افواج علم حق لغت و صحبت و جدال برافراخت در حال نظر
 خطا نهاده در بر فوج بیک تهور افتاد و شش خضر شعله کشید از آب چون عبور نمود بر
 بیک دانسان مرغ بیک تهور رسیده و شش ماه در نیز از عقب تهور
 درآمد و صف فوج بیک تهور را بر سر در به چون مردم آن ضرب دست و در آنکه دین
 حیرت که عنان از حجت باز کنند و آن در بهادر و ظفر و منقوش و بیک تهور
 شش از بهر بخت احواف رفتند و بیک را نهاده داشتند و دشمنان بهرام را گرفته
 رسانیدند حرام خللی که در سلطنت فرج داشتند آمدن لشکر حبه که بطلب
 زنده حشم و امیر موسی که سبحان حبه نوشته بخت که اگر افواج خان متوجه سر فرستادند بمان
 امیر تهور را گرفته و بیک که بولایت ماوراء النهر آورید لشکر حبه تمام طبع شده جمعیت که
 بر سر فرج آمدند چون این خبر رسید فرج رسید بهیچ وجه بقید نشد از سر فرستادند و
 موضع نقایح بستاند لشکر حبه بفرستادند و چون خبر رسید فرج موضع لشکر نقایح
 نبالاهه بستاند لشکر حبه رسید فرار کرده و بختند چون زنده حشم و امیر موسی
 سر قدر و این معنی که حق بر همه ایشان ثابت بود چون کار خود را دیدند و کفایت
 که در لشکر رخصت نمایند تا آنکه روز فرج لشکر آمده بفرستادند سر دست که رخصت

که چهار بار دلاور رویا بر رخسار بر لبه در لکها بکاه غنچه حله آوردند فرم هم در سعت غنچه
 سخاوت ده بدست گرفته سپهر سخاوت و شکر کعبه در کمر نهی کشیده علم کلام و لغت
 از جگر بر کشیدیم و آن چهار بار در آن از نو فرم و از رسیدن قزاقان گریزان شدند
 هم در سعتی بهادران را ب هر چهار ارباب را گرفته حاضر آوردند فرم ایشان را
 امر نمود که لکها دارند و لشکری که در سپهر بی تمام کلام و بهار لطیفه سر شد عاودت
 محمد حسن و حکیم با چهار علماء و سادات و امران نمود چون مجلس منعقد شد از علمای
 که جمعی که با خیانت شرع قصد خون مسلمانان کردند سر بر ایشان نه چو شد گفتند که این
 ایشان قصاص است لیکن غفور و مهربان فرم هر چهار ارباب را طلب و اسم و نام
 حق طلب ساختم که مرغ لکله بدر تو را با و ابد ای تو که با غم و امت و باغ سپهر و تو
 در به سپهر خوانا داشت که تو در به سپهر بنهر که با وجه آن احسان و مروت که فرم در با
 قرار بر وجه نیت حضرت رسالت بخشیدیم و شیخ ابوالعباس سر شد را کفتم که ترا
 بنام شیخی نوشیدیم و در خدمت مکه معظمه نمودم و با میر کوسی کفتم که سبانه ما و نو جوانان
 ترا کشیدیم و بشرف آن که در قبول زنده حشم بی بوم و دهم و با زنده حشم روانه شدیم
 هر چه داند بوسر کشیدیم **حکم** غلبی که در سلطنت فرم داشت شد از حسین
 و ایله خواندم شروع در ف و کله افواج بر ولایت فرم فرستاد و در نو و ایله
 و مشایخ خواندم و بعضی نوشته دلها و فرما و محرم بیرون نوشته ایله که از محرم ملک

ولایت خنوق و حصار و بلوکات تنقی بالکس چهای دارد و صوفی چینی آنرا بی خداوند
 باقیه تصرف در آن کرده و ظلم و تعدی از حد برده بر پادشاه عادل و اجدید نگه دارد
 مظلومند عالم بگردمن در اندیشه دفع و رفع صوفی چینی در آمد که رعایای
 ولایت خوارزم را از چنگال او خلاص سازم کنکاج کردم که خفه متوجه تبخیر مملکت
 خوارزم شوم و یا فوج تعین نمایم و آنچه از مشرق دلم سرزد و تسخیر ولایت خوارزم
 این بیکه چه این بیکه بکتاب خراسان غسان خزینت معطوف دارم چنانچه جانب مدینه
 خواطر جمیع امیر چاکوی بر لاسر ایگکومت قنذر و بفلان و حدود اکابستان نامزد
 کردم و فوج از سپاه بوی همراه ختم و بترک تسخیر خوارزم و رفع خدشهای که
 در سلطنت من بوقوع آمده چینی کردم که چنانچه امر چاکور اکابستان بدخشان و اکابستان
 رخصت نمودم و امیر داد و دبیطایل بولای تعین نمودم و در نتیجه که سال سوم
 از جلوس من شد و قدم در سن سرامنت سلاک نهاد و به هم بعزم تسخیر خوارزم برآمدم
 و امیر سیرف الدین سیر سهر قند حاکم س ختم خنیز در کن رآب همچون نزول نعمت المملکت
 غیاث الدین که بعد از فوت ملک عزالدین حسینی که حاکم خراسان و غور و غریستان
 بود و بر تخت سلطنت نشسته بود بر درگاه من حاضر آمد و تحف و هدایای بسیار
 از جانب ملک غیاث الدین بنظر من در آورد و بر اینجفت و انعام امتیاز کردم و بزرگ
 تهنیت و تفریبات مملکت غیاث الدین نوشته فرستادم و ازینوقت بمساع
 رسید که افواج حبیبی صوفی بولایت ماوراءالنهر در آمده دست اندازی نمی کنند

امر نمود که فوج قراول بدفع متوجه شوند چنانچه قراولان کشته و کشته به لشکر خوارزم کشتار
 آوردند و در حمله اول اکثری از ایشان دستگیر شدند و جمعی گرفتار پناه چهار و بلوکات
 بردند و پیرم بابا و شیخ مؤید که از قبل حسین صدوقی حاکم بود دروغه بودند و پیرم در
 و بلوکات متحصن شدند پس حضرت آثار استعاقب ایشان رسید و حصار بلوکات
 محاصره نموده بمن عرض داشت فرستاد و من بلا توقف با در کاب نهاده بلیک کرده
 خندق را از نیل و از کمر دراه بکنار خندق حصار آمده نزول نمودم چنانچه لشکر بان مراد دیدند
 که در کنار خندق فرو آمده ام همه پیاده شده از از اسب فرود آمده گند و نیزه بایست
 گرفته به خندق در آمده اول شیخ عیاض را در کشته انداخت دست در کشته زده بالای
 دیوار قلعه برآمد در اینوقت اهل قلعه به غیر انداختن دست کشیدند و بر سر بریدند
 و وی کشته بدست از دیوار قلعه سر کنون شد و چنانچه پایش بر زمین رسید و کبر باره
 کشته انداخت و با اتفاق جهان پهلوان زکریا آهنی انداخته بر گنجره قلعه استوار کرده
 دست در زکریا زده بدیوار قلعه برآمدند در اینوقت نیزه داری از بالای قلعه نیزه
 بر شیخ عیاض انداخت جهان پهلوان نیزه از وی کشیده بگرفت و قوت کرده دست
 در گنجره قلعه زده بالای قلعه برآمد من در اینوقت طبل کردم و سپاه هجوم آورده و
 بصیقل قلعه در آمدند پیرم بلیول که حاکم قلعه بود امان طلبید و پیرالامان داردم و مال و اموال
 قلعه بنا را چسبید من شد من نیزه در بلوکات حصار مقام کردم و غیاث الدین نیزه
 و ابان نیزه بویست و دو فوج همراه خشت به جانب دست چپ بقتول حسین فرستادم

حسین صوفی لشکر خود را آهسته آهسته نواز دین امیر کجیخه و خلقانی را سر در ساخته
 رو بر و صوفی حسین نین نموده روان ساختم و خود طبل کرده از قلعه بولکات پادشاه
 نهادم و ایمن کرده تا بسوار خوارزم آمدم درینوقت صوفی حسین را که نظر بر کوه کبیر من
 افتاد خط کرده بقلعه خوارزم در آمد ایچی فرستاد که اگر قلع عفو بر خط بای من
 کشیده شود مرا عت بر خط فرمان برداری خواهم نهاد ویر لایمان دل دوم اما اعتماد کردم
 که وی از دل مطیع شده باشد بجهت آزمائش با میر کجیخه و گفتم که اگر حسین صوفی از قلعه
 بر آید هر آینه خوارزم له فساد او پاک شود و کجیخه صوفی بنام فرستاد که بگفتار امیر
 اعتماد ننماید و کشند و از قلعه نبر آید اگر لشکر خود را ترک کرده بر آید من با فوج
 آمده بنو خواهر میبوست حسین صوفی فرقیته سخنان امیر کجیخه و شد با لشکر اسبوه خود
 از قلعه بر آمد و صف بر لب آب قارون که در ده فرسخی خوارزم است سوز
 انداخت در اینوقت امیر کجیخه و آمده بفرس من رسید که حسین صوفی را من فرقیته
 خست بشکارگاه آورده ام منس با میر کجیخه و امر نمودم که با فوج خود رفته به شهر
 خوارزم بر بزند و من طبل کرده سوار شدم و بر سر لب ترک جنگ برستم و او
 امر نمودم که امیر با فوج خود از بالای آب عبور نماید خطانی بهادر امر نمودم که با فوج
 خود از پایینی آب میبوسته و آق بنیور امر نمودم که از آب میبوسته و شنج بهادر
 با فوج خود از آب میبوسته ایچی بهادر نیز اضطرار کرده در آب در آمد اسبی
 بود در خورده از آب میبوسته منس امر نمودم که افواجی که از تندی آب میبوسته اند

آینه ده از آب نه بر آینه تا که می از آب می بر نه خون معین بر آب نه می شمع که میان سکه در زبان
 رکاب مرا گرفته منع آمدند و نه هر حق مرا گرفته روان شدند چون نظر احوال دست حرارت
 بر هر حق می افتاد دگر کن و سر کن در آمدند و بین الفولین از جبهه دست قتل دیگر
 بجای رسید که لکها رو و خجود دست و لکها میان شده خیل سپاه از طرفین بر خاک می شد
 افتادند خون جبین چو نی حال می را تباه و به الفرا گرفته در کعبه رسیده خوارندم ^{اولی}
 و امیر کعبه و از جبهه دندان که و میرا را و لکها و سپاه نصرت قرمز چهار بند خوارندم
 بخا صره در آورند مرحله پیش بر ده کار بر انداخته شد و تیر ساختند در خون جبین
 از خون که در آب جان می نسیم که و برادرش صفر یوسف یکس او بر نشست و شمشیر
 پیروان فرستاد و عجز و نیاز و شکست پیش آوای که می که از زندگان در کایم قبول
 و متابعت می نماید بشرط آنکه مواصلت بین اطرافین بوقوع آید و در هر آنکه نشین
 او زبنت می رسد یا نیز راده همان کیر نسبت نکند تا منم بوسید وی دست در دامنش
 امیر استوار دارم در جبهه بی عرض داشت نوث و فرستاد منم قبول که بشرط آنکه از کائنات
 امیر راده همان کیر در حوزم بدارند و بر منم عقد بر لیس نوشته و لکم و سبحان سر خدای
 عز و متعظ و دشمن و ثب عدالت و او که در سر خد کشته اندیم تا آنکه امیر محمد
 اتفاق که بصوفی یوسف پیغام کی و اولی اغوا که بزرگ علم خلیفت می بر افرازی و طاعت
 امیر راده همان کیر را از حوزم معزولی دارند صفر یوسف و اولی بر کفرا را بر خیزد و عباد
 و بر جبهه اطاعت مستقیم می گردانند تا آنکه مرتبه هم امیر کعبه و قدس کی از شش شش مجبور و

بنوانند فرستاد که رفته از جانب کعبه و صوفی نورید را اعوانا بدینا علم خیا لغت برافراشته
 و نه خبر رفته بود بر حق و چون این عهد میانه است آن سببه شد صوفی نورید علم خیا
 برافراخت و ششم خلی که در آل چهارم سلطنت فرموده شد از اتفاق و عداوت
 امیر کعبه و حسن بن علی که در عو سلطنت فرموده شد طارش بر کوزه بلی و کنگاج و درین کنگاج
 در شهر صوفی نورید بخوارند رفته و لامپ خوانند را بکلیه از صوفی نورید استخراج نماید و بر
 براید و ده جمعه کنایه را که از جانب کعبه بخوارند فرستاده و بعد میانه صوفی نورید بامیر کعبه
 عقد موافقت بر لب و اتفاق نامه نوشته که با اتفاق بر من است که کند صوفی نورید
 سبحان امیر کعبه و فرقیته از قول و عهد کعبه بر کشت و نقض عهد فرستاده چنین افراد و لغت
 که صوفی نورید کعبه را داده است و امیر کعبه و در قبیله لشکرها در قضاوت
 غسان و غنیمت بگرداند چون خبر خیا لغت صوفی نورید بامیر کعبه رسید غنیمت کعبه
 از حرمان امیر کعبه و بمن در آمد و عهد نامه صوفی نورید و امیر کعبه و در این نظر فرمود و او را کعبه
 و دشمنی که سببه اتفاق کعبه اند فرستاده و بفرستاد و در سببه
 در سن سه و هفت سالگی نهادم بفرمود لشکرها را از سر فرستاد بر آمد و کنگاج کعبه که امیر کعبه
 که صوفی نورید باز در سخن میداند لغت نم و بعد بر سر صوفی نورید امیر کعبه در این عهد
 قهر نرزد و از منجم مجلس ختم و امر با حصار علی و منجم و امر با منجم و امر کعبه که امیر کعبه
 حاضر آوردند فرستاده نامه امیر کعبه و صوفی نورید را بر آوردیم و کعبه که بخواند چون

همه را بدید شد و شد من از شرم او شرمیده شدم نمی ایستاد و دلی که هر گونه سبب شد امیر کوکب
 من سبب است او را دالم که تو مان خلد ترا به محمد امیر شیر بدارم از ناله دارم چون میان او
 و امیر کجیم و عدوت قریب به کجیم و را بوسه بدارم تا هر چه داند بگویند و از مجلس
 برخاسته با سر در دلی بنهادم و بجان خوار زدم و بفرستم چون از کشتن خوار زدم
 عبور نمودم خبر کجیم و در سبک ایستادم و فرستادم و امر عظمی و امیر زاده و محمد را
 شمع نه سخت و خان زاده فاقن که کوهاله ز و حبیب امیر زاده و لعل به با رفعت و
 بهار و شجاعت فرستاد و خان زاده و فاقن بهار و فصیح و خوش گفتار به در مجلس اول غلبه
 که شهنش است که بر شش و کدابه بخشد و خلع برایشان بپوشد و امیر کجیم برایش
 صودر و عفو نماید و دشمن اگر چه دشمن باشد چون زانو نهاده و سر فرود آید و سر نهاده
 است که هر کس بر دانه نینداند و آنچه به هر عضو بپوشد و دشمن است که اعتبار بر دانه و دشمن
 در نظر نماید مکن صغیر و سپاه نشود و انگاه اتها مس جرمه جو فرود بپوشد و فرود عفتی که
 خواندم در کلابین و بر گفته ای جو فرود بپوشد و دشمن و در سر در کلابین امیر زاده و محمد را
 منظم داشتم و دانی غمگین که بر سر شد موقوف داشتم و بعد از امر اربعین نمودم که خان
 خواندند را متعاقب بر سر فرستاد و در دوزخ بر سر فرستاد و منظم امیر زاده و محمد را بر لاس
 بقا جابر زبانی شهر سپیدی و امیر را و دالی بتو را بجان خوار زدم بر سر استقبال فرستادم
 و از جوی کوهاله خوار زدم رسیدم و فرود بپوشد و استقبال بر آورده خواندم منظم که اوله
 از میان گذراند و سید و حبیب و شهنش و دشت و خان زاده و خان کوهاله

روانه درگاه ساخت چون بگوا می شد رسید امیر خوانین را به تعال روانه دوشم و امر نمود که چنین
 سادات و قضای و شایع و سایر ارباب را برادرش را فرستاد و امر نمود که هر یک را در نزد
 مجلس منعقد امر نمود و قضای و مجری شریعت و عطف بر رعایا و بر بستند ^{خدا که در حال} ~~خدا که در حال~~
 در سلطنت من عادت شد و آن را بنده بر و شمر علیهم که این بود که چون در ^{شماره} ~~شماره~~ که کسم
 سر و نه س که خادم و مسموع می رسد که قمر الدین و غلامی که سپید لاجوردی بنامش بود
 که من و او را از انوار الفرب سبب می شد از امیر و شمر بفرستد که هر یک را در کمال بر عدت
 سوار نمود و غیرت را در خواب بگذارد تا آنکه دکان شربت سر و اینگر که آمد و در ^{طالع} ~~طالع~~
 نردول نمود چون هوای سپاس رسد و این همه سپاس ر حج آوردند و نشسته بر افرو
 و گوشتها کباب کهنه و در سوخت برف بریدن گرفت و در میان عا جزا آمدند و در
 یک با قلاق انداختیم و حضور میر کهم و امر نمود که هر یک از برادران خود را هر یک
 نفع که بر سر شد معافیت فراموش نگفتم بنامی از سر شد برادر و در بر گرفتن چند نفع است
 و در زمان چند فائده من فراموش نگفتم که قمر الدین را از سوزن تو بر دستگیریم
 و عدت چند روز در آن سبب برود و چون شد سر و کشته شد امیر زاده جهان که
 قمر الدین سبب حرم و شمر محمد بن سلا و ز و عادل شد و بهرام را که ابلت امیر و الوصل
 بود از زمانه دوشم با افواج در راه و تعیین کهم چون امیر زاده و امر عظام در موضع
 حار و نردول نمود و خبر قمر الدین سبب مع است آن رسید که با افواج خود در آن
 غور و نشت و در مقام فراهم آوردن لشکر است امیر زاده و اخلاص میگرد
 امیر کف ناکه و اینگر که بر دوش سنجی اولی و قمر الدین دست با کف که در خیزه در

بر که غریبان محقق شد چون صبح بدید از بازماندگان قرالدینم آنچه بهیچا پیا فرجام آورد
 و درویشی است در آن که قرالدینم در آن چاه اوله لقا آوردند چون شب درآمد فرا که گریختند
 و از بازماندگان لشکر حبه و کفار رسا و بقید آمدند عرافه جهان کیر محمد مرزا بنج سید
 نهادم و قفس رسیدم که امیر امیر زاده جهان کیر امیر قرالدینم را ملاک و یار که لغزین امیر
 حسین هب در از غضب قرالدینم لغزین کهم کلا و را می دل دم زدند و فرقه آعلی ندهند
 در موضع ای تاق نزول نمود در درویش مع من رسید که حسین هب در در آب غرق شد
 من گریختن قرالدینم را کشن کرشم و در گریختن او معرین کهم امیر زاده جهان کیر دنیا که قرالدینم
 گرفته که بکوه دره بدر و رفته اند که نام اسباب و براق او را باز دید که او با کس
 برآمده در آن که هستن سرگردان شد و خواهی نوتام با مال شدند و امول
 بدست درآمد و امیر زاده عظیم هبت بر لب که تا قرالدینم را کیر دست بازند و چون
 که هستن بر از درخت لقا از آب بیاده شد به بر سر کها بیران جنبه که قرالدینم
 سپا هیان و بیادگان رسیده آمدند و دست در قرالدینم انداختند و او را که الکلی
 مانند قرالدینم لقا فراد که قرالدینم منم اینان دست از قرالدینم داشتند و چون
 و گان همواره را گرفته و همه کو اهر بدروغ دادند که اینجی چون قرالدینم است و قرالدینم
 برآمده و خوار در خاک سنگ نهان ساخت چون امیر زاده غفر گریخت و او را را آورد
 اصر که قرالدینم را مرشد خست گفت اینجی قرالدینم نیست این نم لغت که چون تو نم گریخت

، خفا را ندانند و بر کتبی منعم در حق ایشان آنها را بخشیدم گفتند که ای قمر الدین چرا
 منم که گفتی که آتش را کتبی ایضا گفتی که آتش را کتبی و با در کتب که به سر شد خان سرا محبت معطوف
 داشتیم و ششتم خلیفه که در سال س که سال ششم سلطنت منم خفا داشت
 خلیفه سالار برفا و عادل است . بعد که چون قمر الدین را خسته حال و پیران حال و احوال رسید
 رفته بود و چون رسیدند و در سخنان حبه کس فرستاد و از روضه و شمسک طلبه که کتبی
 لشکر از حبه طلبه شد با غواصی ر برفا و عادل است . برانند جان لشکر کشیدند
 و هزاره و قزاق رفته بفرالدین محسن شدند و میرزاده و سرش و داند جان میرزا کشیدند
 بجای آنند جان کشید و قمر الدین را بجنب خفا کتبی کشید و صورت حال را کتبی
 ساخت حد توقف با در کتب رفته و بد توقف از سر شد بر آدم چون موضع
 آت سر رسیدم مباح منم رسید که قمر الدین خفا را کتبی اما حمله که کتبی با حمله
 سوار جریه در کتبی است و مردم بجا کتبی خفا را کتبی از کتبی س حبه منم از کتبی
 در تعاقب غنیم روان س حبه و خفا به سر شد و در عقب خفا و خفا و سیر شد چون کتبی حمله
 غنیمت قمر الدین از کتبی که برآمده کتبی از کتبی خفا کتبی از کتبی را قوی کتبی حمله
 سلاح بر منم خفا آراسته چون سپاه و دیدند دلی بر کتبی رفته ام به کتبی کتبی کتبی
 منم از کتبی خفا س حبه در سحر قمر الدین و در شفا منم از کتبی و در حمله کتبی
 غنیمت سیر چون کتبی را علم کتبی کتبی بدست داشتیم بر مغفرت منم خفا آوردیم



که سر میرشد و پیش پیر درآمد نوگراش جلوه دی را گرفته از مو که برآوردند و فرار لغزین
 و پوستل مردم خند را جمع ساخته تقارب فرمودین که چون منت فرسخ تعاقب
 او نموده رسیدیم و با او صحبت همراه بودیم شب ببردست درآمد و در وقت خواب
 حواله اش غمخیزان چاده شد بر مغاره که بر سر پنهان شد چون صبح شد آب او را یافتند
 و او را هر چند بعضی کلام بنایتیم خانی مرا صحبت بجانب سر شد معطوف داشت و جلوه
 پیر محمد جهان گیر را در سر شد چنانکه داشته بودیم خواهرم مترو و در سر شد تا آنکه در خواب
 دیدیم که در گشتی سواری و جهان گیر بر زورق سواری است و آن زورق در آب
 میزد از این خواب بسیار متعالم شدم تا آنکه بمیر شد اعمد امر او را که باشد استقبال آمدند و
 سپاه پیش دیدیم دانستم که واقعه بوقوع آمده است بسیار محزون و متعالم شدم غیرت
 سلطنت مرا نگاه داشت و مرا بر هر چه از تلافی که جوانی او که در سن است
 عالم را و دای که که بر خه که جهان فرزند که بدو من بهنگشته شد لیکن خود را
 نتوانم بدو که در در حشخ تازه سر بر نه که را بر عهد جهان گیر خطاب و اعمد
 محمد سلطان و ابریسف الدین که تا اینج در سر از وقوع این واقعه گوشه نشین را جنت را که
 و در سینه این واقعه رو بر دل این ملک را بر خه شگون نگرفتم که درین سال قدم
 درین عهد و دولت پیش که نهادم تبارک در سلطنت من حادث شد خلق قدر الدین که چون در تیره
 بکن رسید هر مرتبه خدایاب حلل حیات رسیده ویرانگر به جانشین و چون آن خبر
 لشکر عظیم فراهم اوله بر سر من لشکر کشید و بر روی عادل شاه که از منم در کردار

بقدر الدین چه هست بعد چهاره جز این نماند که در بر بدگاه می آید و نه عاقبت داشته و نه منتهی است
 بخندید حاضر آوردیم سر بوفی سر دانه بی و بر را بر دانه و بر را بر دانه و بر را بر دانه و بر را بر دانه
 راق بوفی و خطا نهاده در سر بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی
 نمیشد و امر نمیشد که بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی
 که ما را چه انداز باید بر سر قرالدین بوفی که باید که بوفی بر سر بوفی او بر سر بوفی او بر سر بوفی او
 و چه راه بر سر او بوفی کنیم که بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی
 روان نمیشد و خطا نهاده در سر بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی
 را چه راه بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی
 که قرالدین بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی
 سرگشته ز آورده و در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی
 و معلوم نشد که کدام طرف کرختند چون امیرزاده بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی
 مرا حجت که خطا نهاده در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی
 آمده و در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی
 حکم بدید با شک کران برادر و الویس جو چه کرخت ز آورده و بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی
 الویس جو چه کرخت ز آورده و بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی
 بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی
 فرستادیم بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی را در راق بوفی

برنده بر من جمعی از اماران را با رخسار مان که عید و نقوش خان تعیین کدام و بیاسی
 امیر سار بوجار تعیین کدام و امر نمود که هفت فوج مرتب دارند و اول با سوار الواس
 نوشته کسب ستانند و به صلاح ایشان کار کنند که هر چند قول خفته نابت باشند سرکن
 برکن در آیند و اگر تکامل نمایند ایشان را با تیمور ملک بهم درازند از چند امیر سار بوجا
 مردی که بیست سال خورده بود از بچگی در آمد چندی امیر الواس بیست دید الی غیر کرده
 در وقتی بر تیمور ملک این اوری خان رانده در آمد که مست شده کاسه شراب
 می طلبید هم صحبتان و مجلسی بوی نیم مست و بر لبه اسبی سوار کرده از میانه الواس
 جوجی بر آوردند و امرای الواس مردانه کوشش کردند و هر کس از امر او سپا
 تیمور ملک در خوانه هر کس بود لو کبه دیش چندی از آنکه نقوش خان بگفت
 برسد امیر سار بوجا تیمور ملک بفرمود ساخت من بکلیه وی این ترکش وضع
 چکیر خانی بوی و لادم و نقوش خان مظفر و منصور تمامی الواس جوجی حاکم شد
 و ابل و الواس بقبضه افتد از خود در آورد چندی که به استقلال داشت ازواج
 مرا رخصت داد و مکتوب نوشت که از میان تربت امیر بختگاه دشت تنگ
 شدیم در این وقت جمعی از امرای من گفتند که صلاح دولت در این بود که نقوش خان
 بدست ما باشد و او را بنایست فوجی همراه ساخت مکن که ای قوت
 یافته بر ما بر آید خست گفت که مرا ای بزرگه کافی باشد که پادشاه دشت بوی

داشته بایم و بر صحرای روزگار این کفر باغ خواهد ماند اگر او غلبه بر اید بر نهند و بر این
 نام پسند است که بر باد است و دشت رحیم که نام و فریاد سیظلوم که نام و شوق خاند
 خاقانیه مرحوم من است که بر باد است و دشت رحیم که نام و فریاد سیظلوم که نام و شوق خاند
 سبک هم بد نام عالم میبدم و این عالم بر خست و نام و دشت رحیم که نام و فریاد سیظلوم که نام و شوق خاند
 نقش خانی پناه بمن آلوده اگر و بر این پناه میبدم که نام و فریاد سیظلوم که نام و شوق خاند
 و آنچه بیک نقش خانی رسیده ام پسندیده داشته و بر این رسیده ام پسندیده داشته و بر این رسیده ام پسندیده داشته
 چون خبر آمدن نقش خانی به نقش خانی مع اورس خانی رسیده شد شکره بنو هم
 و این فرستاد و مکتوب نوشت که چون نقش خانی از حد خانی بر سر بیرون نهاد و به
 فرزند تاجور ملک را فرستادم که دیر این پناه میبدم که نام و فریاد سیظلوم که نام و شوق خاند
 و بر او تو را بخوانند و او که افواج بزرگ خود کو ابر به بنام او میبدم که نام و فریاد سیظلوم که نام و شوق خاند
 پناهند چون رسیده ام پسندیده داشته و بر این رسیده ام پسندیده داشته و بر این رسیده ام پسندیده داشته
 عقلدیر تر گشتان بهند با سقایی و سر فرستادم که نقش خانی رسیده شد شکره بنو هم
 قراچا را امر نمودم که همانا در سر پناه چون امیر قراچا را که همانا در سر پناه چون امیر قراچا را که همانا در سر پناه
 از کیفیت احوال امیر قراچا را که همانا در سر پناه چون امیر قراچا را که همانا در سر پناه چون امیر قراچا را که همانا در سر پناه
 و کمانی با کوشه رفته بر میان لبته و جانش را که همانا در سر پناه چون امیر قراچا را که همانا در سر پناه چون امیر قراچا را که همانا در سر پناه
 لبته و کبیر که بر سر پناه آن استوار ساخته و بر مادیانی که همانا در سر پناه چون امیر قراچا را که همانا در سر پناه چون امیر قراچا را که همانا در سر پناه

نشسته و از غیبتی با دامن بران مادیان نهاده و نذر در زیر آن گذاشته و در جانب چپ
 بر دوال از غیبت سینه و کاسه چوبین بر یک جانب و در پای چپ و یک سینه و یک
 بر عقب آن استوار ساخته و از مهر آن انبیا بهر از قدرت او نجات چوبین ویرادیم
 بول و بس کفتم خوف نشد و بر ما نظر کرد و مطلق سخن گفت و چشمها بر رخسار
 آب نهد داشت تا آنکه ویرانخانه آوردیم بر فرشتان قدم نهاد و بر روزیست
 و جبراطه داشت بر جاضر آوردیم مطلق التفات نکرد و سخن برخواست بر جلاله
 حویله نگاه که چهار دیوار خوابه که نزدیک حویله خدیو رک و بانی چهار دیوار
 در آمد من بویان بر سخن را بر دوش ناظر گاه شتم و بعد از استرخش آورند که ایچیان چهار
 دیوار در آمد رسیان که بر مادیان سینه بجا گشت و مادیان را بانی رسیان لب
 و از غیبت از لب مادیان فرموده و نذر در زیر سینه بجا بانداخت و از
 غیبت را پلست سخن کاسه چوبین را در زیر مادیان نهاد و لبها بر مادیان
 از شیر خلا ساخت و آن شیر را یکدم فرو کشید انگاه و لب را بر دست
 و بر زخم را لک ساخت و آنچه خواست میله لایله گفت انگاه برخواست
 و آنچه خواست مادیان بعد از آن حوین کرد و اعمال ایچان و سخیان
 من پسند از امر پرورش گفتم هم یک چیز گفتند بعضی سخن گفتند من گفتم که او
 سن لشکر نهد را بماند و از ساخت که ما بچنان سپاهیم که ضربه و حمله و از

و سز و نواد عیال همراه داریم و مقام نمی را کرم ف حقه فد و پیش
 پیش از واقع علاج و سزاید که و تقمیش ضی را به اورس ضی نقین کجه لیم
 روز دیگر که امیر اورس ضی را بمجلس در آورند و نظر بر می یکسنداخت
 نظر بر می یکسنداخت و نظر بر می داشت تا آنکه ویرا در کل نورم دلهم ویر
 از جانب اورس ضی سلام گفت و متوب رسانید و گفت تقمیش ضی اگر خجبه
 بر آورده و از تو که خجبه بنو خواهر بر آید اگر تو او را مد کنی در حشمت نه بایست
 زده باشد که غنیم تو شود چنان شد که اورس ضی گفته به خجبه خجبه
 و ظفر یافتن اورس ضی رسید با صد دست هزار از غنیم چنان بر سر آمد
 گشاید و هم خجبه که در سلطنت نه داشت شدن که کشیدن اورس ضی
 در چون خبر از زمین شدن اورس ضی به اشعاف تقمیش عا و راه النهر مع خواص و عام
 افسرده شد که هرگاه صد دست هزار از غنیم سوار کر سنده و عا و راه النهر مع خواص و عام
 در آیند شد و در غنیم و مار نخواهند گذاشت و به پیش دست که امیر جها را الو حشمت
 نمهم که از کار و پیاده صغار و کبار در هر ساق حاضر آیند و بطریق بغیر از سمرقند
 بر آورده از آب سیحون گذر که به سر راه اورس ضی بطریق حشمت جمع الو حشمت
 و امیر و ادعای دشت را جمع آورده در دست فرخی لشکر فرموده در بوقت که کجای
 دیدیم که خجبه فرج بسیار از سر فرستیم که خجبه بر آب سیحون آورند و فرج را بر

و تقویت دین اسلام نمودم ^۲ آنکه با جماع و اتفاق دوازده طایفه ملک کبیر و ملک داری
 کردم و حکومت طغتن خود را باین استوار نمودم و مجلسی طغتن خود را بدین ترتیب
 دادم ^۳ آنکه بمنادرت کنه کج و نند پیرات و خرم و احتیاط فرجه چهارم گشتم و
 ملک را منخرنم و امور حرکت خود را بدارا و مردوت و تحمل و تغافل از پیش بردم
 بدو لشکر مردت کردم و بدینسان مدارا نمودم ^۴ این بود که شرک کارخانه
 سلطنت خود را بدو لبست نمودم و قاعده خود را بر تبه قائم نگذاشتم که امر او
 و زرا و سپاه و رعیت از مرتبه تنبا و رستوانستند نمود هر یک در مرتبه خود حافظ
 مرتبه خود و دیگران بودند ^۵ امر او سپاه خود را برین فریور اختیار دارم در مرتبه
 یورم دارم تا در رزمها جانفشانی کردند و بنار و درم از ایشان در پنج نداشتم و در
 امور شکل سپاه را که خود حاصل میشدم و جمعه مشقت ایشان را خود بر میداشتم سپاه
 تربیت می کردم و مشقت نمی فرمودم زحمت ایشان را خود کشیدم و وقت میدادم
 تا آنکه بیاروی مردی و مردانگی و اتفاق امر او سپاه و سرینکان بفرستید
 تختگاه بیت و مفت با و شاه را سخنرانی می نمودم و آنرا و نوزان و درم و نوز
 و مصر و شام و عراق و حب و حج و هند و شش بقصر در آوردم و چنانچه
 پوشیدم و از دوازده سیکه نامشغال پنج سیکه قطر بازدم و محمد کشیدم و نند پیر
 کردم و تا فوجها گشتم و بدو دست و دشمن مدارا و موارا کردم و از امر او سپاه

شتر

نفاقتها دیدم و سخنان تلخ شنیدم و بخیل و تقاضا برادرشتم و بذلت خود تینها زدم
 بعدالت خفی خدا را رضی دوشتم بر کینا و کینا و سپند و رحم کردم و حکم بر حق نمودم و بهر حق
 در دلهای خفی جای کردم و بسبب است و انصاف سپاه و رعیت و در میان اسید و پسم
 مکتبه داشتم و بر عیای وزیر و ششتر رحم کردم و انعام دادم و در مظلوم کردم و در مظلوم از ظلم
 که فرستم ظلم و مظلوم را در برابر داشته بعد از اثبات ظلم موافق شرع اندکس محاکمه نمودم
 بکینه عذر زید را بکفر فتم و کسی که با من بدینا کرده بر من ششتر نازده بودند و شکسته بکن
 رسیده و چشمتی در آمدند احقر را ایشان نختم و بمرتب ایشان را از فرودم و کرد و ای ایشان را
 فراموشی کردم و بنوعی سبک ایشان کردم که اگر خنده در خاطر داشتند بالکلیه رفع آن
 شد و عدالت و علم و شایسته و عقلا و محبتی را بر کزنده داشتم و تعظیم و احترام
 بجا آوردم و از باب شجاعت و دولت داشتم چه سبکتر قضا شجاع و دولت دار و در باب
 علوم صحبت داشتم و در دروهای اصحاب قلوب رفتم و از ایشان در بویژه هست نمودم و از
 انفسی بزرگ ایشان فاکتبه کردم هرگز نسبی اثر در وید کویان و بیفان و بیجان عمل نکردم
 و در مجلس خود بارندادم بفرخند خود عمل کدام و بر هر کاری که عازم شدم همان
 پیش نهاد و خواطر ختم تابان نام نرسانیدم دست باز نداشتم همیشه بر کردار و گفتار خود
 غافل نبودم بر یکس مشور که فرستم بیکبار را بر شک و دشواری نمودم قوانینی و سیرت سلاطین
 از آدم تا خاتم و از خاتم تا این دم جان بجان بجان آورده از اخلاق حبه ایشان نشنیده

شتر

و در این



بر داشتیم از سبب زوال سلاطین سابق بر پیش نهادم از آنچه موجب زوال دولت
 استرا از کدام و از نظم و فن که انقطاع نسل میکنند اجتناب کدام هشتم
 از احوال رحمت آگاه بودیم پیران این نژاد نیکو پرور و جوانان را نیکو پرور
 و اطفال را بجا فرزند داشتیم و در انتم و خراج و طبایع هر یک با الیا
 و الیا آن ملک سکونت نمودم و موافق مزاج و طبیعت این حکام بر این
 نوعی کدام و روزی بر زوال رعیت و سباه را معلوم میگردیدیم هر یک
 و می شنیدیم و از احوال الیا هر دو با الیا هر یک اخبار و از آن رات قسم
 با دیانت بر ملک و مملکت نامزد کدام که کیفیت اطوار و اوضاع سباه
 و رعیت را با وفا بیکدیگر بیان این بوقوع میر آمد غرض نوشتن در مجرای
 می رسید این را سبب می گفتم و آنچه از عدالت و جور حکم و سباه را
 می شنیدیم نداشت آن با اضاف و با ضعاف می گفتم از طایفه نژاد
 عرب و حج که بدو ملت نشسته و آمد بزرگان این نژاد که اسیر داشتیم و سیران
 این نژاد را از احوال این نوازش کدام نیکان این نژاد به سبب
 و اثر این نژاد بر اشرار این نژاد انداختیم هر کس می شنید که فرزند
 از نژاد می شنیدیم و هر کس می شنید که پسران نژاد می شنیدیم و در آن نژاد
 او را فراموش کردیم و بدو کمتر او را می شنیدیم چنانچه نژاد می شنیدیم



همراه بها وقت کارم گذاشت و بختیم عظم شد و بر من شمشیر کشید آخر وقت منم بپا داشت
 بنم التجا اولها را زلفها و حجاب مرد در لباس مردانه و اصیل را رکعه از کرد و بپای هر چشم
 پوشیدم و او را نواختم و بر سر تبه اش شل فرختم فرزند آن و قدا بنای و حجاب
 و آشنایان و کجیکه غنیمت میسر به نظر ابی نرادر دولت و لغت نواختم و حق ابی
 فراموش نکردم و صله رحم را نگاه داشتم و عشق ابی ن و لایق امر کردم هر کس که
 شناخته بودم نرا خورشناخت با و سر سوخت که هم چنان کردم و سر و عالم لیا ر بخرم با شتم
 بنات خه شمشیر لغم با سپاه و رعیت بدمر و نر بر و دشمن سوخت که هم

پندم

و مانده ام

سپاهارت و دشمن را خوریداشتم که متاع باغی را مال فانی میفرود شدند و چهاراد
 و معارک میرانازند هر مرد یک از جانب دشمن با من خیمه گاه دشمن کشید و نیت با و
 راسخ الاعتقاد بها و میرا لیا رحمت میداشتم و اگر غم در آمد و میرا دایم و معتد علیه
 ساحتم و وفا و حقیقت خه را شناختم و الا سپاه هر که حق و فایر صاحب فراموش
 او را دشمن نر منم مردم دانستم چنانچه نقش خانی که اسرار بر وی من به عامه ها که در عیال
 نوشتند و حق ملک او را فراموش نکردم در آمدند حرمت ابی نر انداشتم با خه لغتم
 با نکت پر و ده خه هم که اندک با من میبند و چنانچه بخرم رسید که هر کس که منم و متقی
 قائم نباشد منم و لیت از آن حالت بر خیزد و آن سلطنت حوی لغم بر نه باشد
 و هر کس که بپند حشیم بپوشد یا حوی خانه باشد یا نصف که در و بند از آن بخرم

و کون کون



و کس در آن دخل کند ^{نیز که از مشرق دلم سبز در و اوج آفتاب بین و شرق}
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم ^{نیز که در ممالک اسلام و شریعت رواج دادم و سلطنت}
 و شریعت آورستم و رواج یابیدین پنج کردم که یک از سلاطین و القدر ابد مدت اسلام ^{تقریب}
 کردم که ضبط اوقات نماید و هر ملک و شهر و بلاد قضی القضا و قاضی و مفتی و
 محتسب تعیین نماید و وظایف و سید غلات برای سلاطین و علماء و ارباب استحقاق
 مقرر نماید قاضی الزبرای رعیت مقرر نموده و شیخ الاسلامی بهر دیار فرستادم که اهل اسلام
 از محاصره باز دارد و امر معروف نماید و در هر ملک و بلاد امر نموده که مساجد و خانقاه
 تعمیر نمایند و بر سر راهها رباطها عمارت نمایند و بر آنها پلها بزنند و مدرسی و علمای شهر
 مقرر نموده که اهل اسلام را مسائل دینی و عقاید غریبه دهند و امر نمودم که صدر الاسلام
 و قاضی مهمانیشی ممالک محمد و سید به بعضی خبر رسیده باشند و امیر عادل تعیین
 کردم که واقعات سپاه و رعیت را بعضی خبر رسانند چنانکه شریعت و شریعت نمودم و آن
 سبب بمابع صفار و کبار عالم رسید علماء اسلام فتوی نوشتند که چنانچه ^{تأذیر}
 هر صدک مروی بر ما کشید که رواج دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم به دیگر شیعیان مروی
 امیر دین صاحب قرانت و امیر سید شریف که از قول زبان من لبه درین باب
 گفته باین نوشت که اتفاق علمی و خلف برین رفته که در هر صدک ^{نیز}
 هجرت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ^{نیز} که از برادر رواج دین محمد صلی



بر این شهر چون در سر طایفه ششم امیر صاحبقران دینار را رواج دلدادند به کمین سپید که مروج
 است نزد و صورت کتوبت است اللهم نضر بن محمد چون از شان چوت الا یومنا ^{شصت}
 گذشته و در سر طایفه ششم امیر دینار و مروجی بر آن طایفه بنه که سجده دینار بن کرد و الحمد لله در
 شهر الله تعالی صاحبقران را بر آن طایفه آنچه علی سلف و خلف از احوال محمد و او دینار نوشته اند و چه
 مختصر است خصوصاً این که در سر طایفه اول دینار عمر بن عمر الغزالی است که جواب دینار
 اسلام بواسطه طغیان و لعن که خارج بر شمارک و منبر که برد اما و غیر مکتب ضعیف شد و به طغیان
 ساخت و عداوتیکه میان امیر اسلام بوقوع آمده چنانچه که در سر طغیان را شد و بنظر الطبق
 مخصوص مبد است و جمع و دیگر بر عداوت و حبس و عباس لعن میکنی همه را رفع نموده و دینار را بقتل
 که مامون الرشید بدین که هفتاد و پنج در دینار اسلام داشت
 بهی تمام این مذاهب را منوع ساخته بچهار مذاهب قرار دلی و عداوت بنویسند و حضرت
 رضی الله عنهم بخراسان طلب داشت و او را وای عهد خدا کردند و در ملک محمد رسول الله است
 تصرف نمی ^{۳۳} مروج دینار مقتدر عباس است که قوم قرامطه که رئیس آن ابو طاهر
 بر که معظه ستول شد و روز عرفة سر هزار هجرت را بقتل رسانید و بجز الله را هر که
 و بعد اسلام را غراب ساخته قتل و غارت نمودند بدین جهت دینار اسلام ضعیف شد و
 مقتدر باقیه بران قوم شکستید و این را برابر انراخت و شریعت را در ملک اسلام رواج
 از سر و جان دینار حضرت الدوله و ولایت که بواسطه قتل و قتل مکتب طایفه

چند

در سر طایفه ششم

در سر طایفه ششم

در سر طایفه ششم

در سر طایفه ششم



[illegible]

عبارت است که در انواع خلع و نسج در عهد اسلام شایع شد که از عهد دولت و سیرا از خود
که و سیرا و طایع باشد را و به عهد کمر داند و خنجر تصدیر رواج دین اسلام شد سیران
امر معروف و نه منکر کنی و شریعت را رواج داد محمد و پیغمبر و شریعت است

امر معروف و معروف که در کتب و تاریخ
سجده ملک است که شجاع دهر و حکیم ثناء معاصر در کتب و در بیان مریدان
بقیع و قیام و مخیرین مبارک است که ویرانه در طاعت و در محمد صلی الله علیه و آله
که خلف نژاد است امر از او سرخیزد و روزی که از ابدال مجلس درآمد و گفت با روح
و الشیعه مدد الله و ارض الله ملک طلس محمد مصطفی صلعم می باشد که بشیر فخر اجبر از
و شکر کن رضای و بهیضا بغیر العیاف و بغیر الصلح گرفته و بعد از آن حضرت
و اصحاب و اولاد او میرسد تو چرا بدون اذن در ملک انحضرت نفوذ میکنی و از
انرا برخیز و لشکر خدای جل جلاله سخته سلطان از این سخن متاثر شد و توبه و تقوی طایفه را

[illegible]

در برهین

در آن تصرف کنی و بدین روش تا بر تو محال باشد و اللهم منیع الهمد
 مروج دین غازیان خانی بن ارغون خان بن همد کو خان است که چون دین اسلام کو اسطه
 استبداد کفره ترکش از سر کار افاده بواله غازیان خان را با همد هزار ترک که خیر
 که بیکدیگر نبه و در جراس لار بدین شیخ ابراهیم همسر ایمان آوردند و زبان لکله تو جسد
 کو با سحر حاتم را کفر و ظلمت را بر انداختند و شریعت را رواج دلف

در برهین

الجبلی بن خن سلطان محمد ضامنیه است که در سینه بعد از برادرش خانی بن
 سلطنت نشست چون مس مع او رسید که دین محمد صلیع بر تبه ضعیف شده که در سینه
 بر آل محمد میفرستادند و خفا مسجد جامع سلطانیه حاضر آمده حکم با حضار علوی سلام
 می نمود و از مضامین صلووات بر محمد و آل محمد سوالات که همه با تقاضی گفتند که صلووات
 بر آل محمد باید فرستاد و معجزه از علی گفتند که اگر در نماز صلووات بر آل محمد فرستادن
 باطل است و بعضی دیگر گفتند که امام شافعی نماز بدون صلووات بر آل محمد فاسد نموده
 و فوجی از علی گفتند که امام اعظم فرمود که نماز یک صلووات بر محمد و آل محمد نباشد آن نماز
 الهه سلطان از علی سؤال که چرا با هر یک از انبیاء آل را در صلووات ذکر نمی کنند
 و در صلووات بر خاتم انبیاء اللهم صل محمد و آل محمد میگویند علی در جواب فرمود مانند
 باز خفا گفت و دلیل بی طریقه برسد اول آنکه چون دشمنان ویرا ابره خوانند و ابره
 همان ابره را بر ایشان انداخت که نفس ایشان منقطع شد که اگر هم باشند

ایشان را کی نشنید



ایشان را کسی نشناخت و نام نبرد و دیم آنچه ادیان و علل انبیاء سابق و مرض
 زوال و نسخ و تبدل بر این امضا هر چه م علی الدوام بر وارث و غیره لازم نباشد
 سکنند و بدین وجه معلوم که تا دامان قیام تغییر و تبدل بر این نخواهد بود پس متاع
 آنحضرت واجب است که در صلوات ذکر ایشان را بذكر او موقوف دارند تا
 معلوم شود که حاصل آن در بین محمد بر وقت معظوم ایشانند که عاکنه بقلین از جن
 و انس و اخذ احکام الهی از ایشان ناسب و معالیم و غیره فیض اسلام از ایشان فرا
 گیرند و متاع و حرمت ایشان را از جهت فیض شایسته چون سلطان این ملک است
 بر زبان راند خلد فیض که در مسجد جمع لغیر همه یکبار بر زبان صلوات بر آن راند
 الله اکبر که چون اول محمد علی و آخر ایشان مهدی موعود است پس از آن
 که در ملک محمد باذن اولادش تشریف نایتم و اگر بدون اذن اولادش تشریف نایتم
 باشم چون کلمات سلطان مس مع خورس و عام رسیده به اذعان نموند
 بعد از اذعان علی سلطان اسر نه که چون حضرت بر این بنیوالست باید که خطبه نام او است
 بخواند که سکه بنام ایشان بر زنند و آنچه علما در وقت خود نوشته اذعان نموند
 انبیت که مروج دین و شریعت است
 شریعت را رواج دهنده است و علما را احترام بسیار اوله و باذن ذریه آن
 در ملک او تشریف که چون مکتوب امیر سید شریف غم رسیده شد معاشرا شد گفت و بفرمود

والحمد لله رب العالمین وکتوب را کجایی پیش بر خفا فرستادم این در جواب نوشتند که
 مروج الدین فی الشریعہ تمور الی الله عزه بدانند که در هر ناحیه دین را کمتر از خدا انعام در هر
 ملک بر سر انگیزند که دین شریعت را رواج دهد و کما از علی با کما از اوقات حضرت
 که عالم مکتوب الله و صرحه الله باشد چنانچه در سر مایه اول حمد و نیز عمر العزیز است و در
 نه از علی امام محمد باقر علیه السلام مروج دین و در سر مایه دوم حمد و نیز مایه سوم است
 و از علی علیه السلام مروج دین مایه اول که عارف کتاب الله و صرحه است و در سر
 سیم مقتدره مایه دوم است و از علی ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی باب الی الله
 شافعی و ابو جعفر از علی حنفی و ابو بکر احمد بن حنبل و مالک و در سر مایه چهارم و پنجم
 مروج سلطان بنجر است و از عرفا ابو المجد حکیم سنائی است و در مایه ششم مروج غیاث
 خان است و از موصی بن شمس ابراهیم حموی و در سر مایه هفتم حمد و نیز سلطان خاندان
 و از علی شمس جلال الدین مظفر حل و در سر مایه هشتم که ابن زین است مروج دین مایه
 است و از علی ابرسید شریف علامه جرجا مثبت و ابن موسی بن سیرت عظمی و مایه
 کبری که ابن زین بان خطاب السلطنه که است فرموده میفرماید تا میفرماید چون مکتوب است
 میریزد رسید نظم و احترام سادات و علما اسلام بجا آوردم چون ترک دین و شریعت
 شروع در ترک کارخانه سلطنت می کند مراست سلطنت بر من هیچ کلام
 سلطنت نمی رسد بدین خدا و بزرگ کردی رضا و شریعت محمد مصطفی و حمد و در جواب
 انحضرت استوار دانستم و حفظ مرتبه می باشد ترک و توفیق که که میسر باشد یا تر آن
 که در سلطنت

نویسنده کتاب



که در سلطنت منزه اجل نوح و دخل کند و در دیم سپاه و رعیت را در مرتبه بهم می‌دند
 هر که را برون حق هیچ ضایع نماند و هر کس را بر درشتنا ختم از نظرش نینداختند و هر
 از طلوع در است عجز در آمده به از سبک کار و بد کردار چون بر تخت دولت نشستند
 سر نه و نه سخاوت سبب در مقام انتقام محکم نشدند و هر کس که بخت و بخت بود
 در دایره رحم و شفقت خلق خدا را بجهت نام که هم و حکم هر چیز را در هر مرتبه که به بران مرتبه
 و بر کس که بعد از آن که در دیم و از نظم هر کس که می‌دیدم در نیویست و هر کس که بخت بود
 به نور اید الهی و نام معلوم بود که کارخانه سلطنت نمونه کارگاه خداست جمله و فعله
 و نمایان و جلال و لشکر با که هر یک در مرتبه خود را به مشغولند و از کار خود
 سبب از نیر کنند و منتظر امر الهی باشند که لشکر با و کارکنان و عاهدان و سبب
 همه در مرتبه خود منتظر حکم تو باشند و هر طایفه و هر قوم را در مرتبه خود به نام مرتبه
 تو بنظم و انتظام کعبه و اگر حفظ مراتب هر چیز و هر کس که مرتبه سلطنت کفر را
 و زندقه مبدل اند پس تراست که با قدر و مرتبه هر کس که با او اول مجد را
 در جمع مراتب مقدم و برتر داری و تعلیم و دیگر است با سبب آری و افراط در مرتبه
 است با اسراف نشماري که هر چه از بر خدایت در آن اسراف منبت و بدو الله
 و در عیش و جمیع سلطنت خود را آراسته و در عیش و نامنه بمن رسیده هر چه که به این سبب
 و شد و سبب سلطنت خود را بدوازده طایفه مربوط ساخته و دهم و از دهم

بمنزله دوازده برج و دو انقبه ماه کارخانه سلطان خجسته قرار دادم اول طایفه سادست علی
 و شش پنج و فضله را بخجسته راه دادم که مجلس مرا برپا در زینت الحاقه میداشتند و
 علوم دینی و حکم و عقلا مذکور میا خندیدند و حلال از ایشان استغفار
 طایفه عقلا و اوصی کنه^۲ ج و در باب حرم و حبس طرا و مردم کهن سال
 در مجلس خاص خجسته بار دادم و از ایشان نفعها یافته تجربه به حدس گفتم
 طایفه ارباب دعا را که اسیر داشتیم و در خلوت از ایشان در یون و دعوات
 که دعا است دعا می نمودم و در محفل بندهم و در زم از این قوم برکت تمام یافتیم
 و در از منته که از ایشان اثر می دیدیم چنانچه و قیر که شکوفه بود بر منته که کشته شد
 در حرکت مضطرب شدند امیر ضیاء الدین بنزاد بر الدخوه سرخی را برهنه ساخت
 به عابر داشت هنوز دعا بشنای تمام نرسیده بود که اثر دعا بشنای ظاهر شد چنانچه
 و قیر که از حرمان مرا سپهر صحبت ظاهر شد و انقبه سید دعا کو جمع آمده
 هر تنگ یک بل عمر خجسته را بوی غشیدند و او صحت یافت و دوازده سال دیگر زندگانی کرد
 طایفه امرا و سران ایشان و سپه سالاران را بمراتب بلند ارفع نمودم و سران
 و از ایشان سخنانی پرسیدیم صحبت میداشتیم و از زمین ایشان در حرکت و دهان
 و در آمد و برآمد از صفها و سنگین فوجها و جفولش حکما پرسش می نمودم و در مرتبه
 سپاه که بر ایشان را معتمد دانسته کنه^۳ ج مرطوبیدم طایفه سپاه

و رعیت را شست چشم میدیدم و شجاعان سپاه را بطایفه و کمر و ترکش خاصه
 دادم و کلد نتریان و کلد خدایان هر ملک را که امیر داشتیم و از ایشان نفع
 در پیشه عوفه سپاه را پیش از لعم چنانچه در سیاق روم هفت ساله عوفه از
 ورسند به سپاه دادم و سپاه و رعیت را بنوع ضبط منعمم که مع کتب و برادر
 جلیج و صیفی واقع نمیشد و سراسر الناس علی قدر درجه انهم در مرتبه
 لکاهه میدادیم که از حد خدی قدم بیرون نمیرند و در مرتبه ایشان میدادیم
 ما ختم و نه بپشت گذاشتیم و از هر کدام که خدمت بر بوقوع برآمد با نعام و تیار
 و شجاعیت و عقده هر کس را از سپاه که بفرمان عیار میشدیم ترتیب میدادیم
 میرسانیدم و فرار کار ایشان میرسانیدم ایشان را از لعم ششم طایفه را صاحب
 اسرار خدی ساختیم و از خرمندان معتد را شیخ الاعتقاد که سزاواران لکاهه که از ایشان
 آموز مملکت بر ایشان سپارم و مشاوره کارم است بر ایشان کنم و اسرار نمایان
 سپارم سپردم هفتم طایفه و زرا و کتب و مشایبان و بران سلطان خدی
 آراستیم و ایشان را آئینه دار مملکت خدی ساختیم که وقایع ملک و سپاه و رعیت
 معلوم کند در رعیت و خوانه مرا مهور لکاهه میدادند و در خدمت ملک و سپاه را چند
 لایحه میرسانیدم و داخل و خارج کارخانه مرا مضبوط میباشند و تفسیر خوانه و معنی
 سر میباشند هفتم طایفه حکما و اطباء و مجتهدین و مهندسان و مصلحان کارخانه

برخیزد جمع آورندم و بطایفه حکم و طلبا معا بطر مریضها میگویم و بطایفه بختین سوار است و کشت
 یام و کواکب و سیر و دار فکست را بشخص میگویم و بطایفه دهند سبب محبت داشته
 عداوت عا با بنانها هم نهم جماعت نمین و قصص و اخبار بر طبق روزگار
 و زوال ملت و کیفیت رسیدن ایشان بمرتبه سلطنت می شنیدم و از قصص و اخبار
 و گفتار و کلمات هر یک بجز مهابر و در شتم و هم که جماعت است بخ و دهر خیابان و عارف
 پیوسته و از ایشان فرایده بر می داشتم و گفتار حق شنیدم و کرامات و خوارق عادات
 من چه نمفهم و هم اسباب صناعات را بد و لطفانه نگاه می داشتم و در راه می داشتم
 و لطمه که در سفر و حضر و غریبه و کیناج سپاه را حاضر داشته باشند و آنچه از خبر متابع که لطمه
 نگاه را بد مرتب دارند یازدهم متر و نیم و من فرمان را قلی و لطمه که خبر ملک است
 غیر است و خبر و قافله سالاران تعیین نمفهم که هر یک و دهر و رفته از خط و خفتن چنین
 و نه و شنید و بلاد عرب و حج و فرشت متابع نفس می دانند و احوال متوطنان هر یک
 بعضی می رسانند و سکونت و معاش حکمران ملک را با رعایا رسانند و بعضی رسانند و ترک
 طوائفی از ترک و تهاجک و عجب و حج که بدرگاه من التماس می آورند و هر یک اول
 امر نمفهم که هر طبقه و طبقه که بد و لطفانه میروا و درند و چند اگر از جمع سادات
 باشند و اعزاز و هر متعبد که ایشان را باشد بخواج غفران و اند و اگر سپاه می باشد و خواج
 حال میبرد و خست حال می نمایند و اگر سپاه باشد برضاهند ایشان را که در کار دارند



باشد فراخ احوال بود و از ناز و اگر ناز را ب صفت و صروف باشد در کارخانه نگه دارند
 و سایر الناس از فقر و اس کین عطا قدر در جات هم وظیفه و مروت قرار دهند و هر که بر اس
 خفا نکند که بگوید: شد بر اس المال بدین و هر فراخ که از غنیر و فراحت پاست طاعت شد
 باشد مصالح اهداکت به چند و هر صفت و هر طایفه که در سپاه دیگر بختیار کند او را بسیار
 سازند و سپاهیان را دکان صید شیخ از هر طایفه که باشند فراخ کار تر متنب باشند
 و امر میهم که هر طبقه که بکس میزداید ایش را از جوانان سلطنت میزدیم
 و هر که را نظیر من در آورند و نظیر من بر او باشد قتر لغات فراخ احوال از ناز و
 و هر کس از گناه کار و سگناه که بدو بان عدالت من در آید بر او بر نبخشند و کینه
 به و دینم فراخ ترک نگه هر ایش نباشد امر میهم که چیزی از نفع سپاه شجاعت به و در نیت
 باشد ابله و رضا همه امه بانه باشد او را او ندان بشیر نام نهادم چون ده اندک
 جمع نموند که را که بدین کار نگذار و کار دانی آراسته باشند هم از این بر این حکم
 گردانند و او را بوز بشیر نام نهند و چون ده بوز بشیر جمع آیند امیر زاده عادل صاحب
 او صیاح را بر این ایر کرد و اندو بر هم گفت بشیر خطیب چند و او نرین بشیر
 مختار صحنم که اگر که از تاجان فوت شد یا فراز نماید یا در کاره امور در کارگاه
 و رز و عوض و بر آنکه دارد هم چنین مختار صحنم که اگر که از او ندان بشیر فوت شد
 و دیگر را بکس و بی او ندان بشیر نامند و مشک بشیر اختیار دادم که هر کس از او ندان بشیر

و بوزباشانرا که قصیری لایق آید عزل نماید و دیگر بر اصب کند و کسبش را بعضی فرست
و امر فرماید که در جبار و بجار و دیگر سلطنت حکم کنند بشیر بر بوزباش و حکم بوزباش را بوزباش
بشیر حکم او ندان بشیر بر تا میان جبار باشد و اگر خلاف نماید بزارسانند
و اگر در جبار و بجار گناهی واقع نمیشد خواجه غم نمی خورد

شماره چهارم تا مذهب استعدال بر تخت پادشاهی نشیند و دیگر بر سر سید کلاه پادشاهی
این روز و انظار متباد از سلطنت بهر نداشتند باشد اول باید کردار و گفتارش از خجسته
بغیر سپاه و رعیت بداند که آنچه میگوید میکنند از خجسته میگویند و از خجسته بگوید
و از خجسته بدین دسباید کردار و گفتار دیگران بنوعی که شرکت مرتبه سلطنت که گفت
اگر چه سخن خوب از پیر کسب باید شنید اما نه بمرتبه که در کردار و گفتار امور دولت غالب
در همه چیز عدالت بکار رهی خصوصاً در گفتار هر است و زرا و امرا که اگر پادشاه
ظلم کند وزیر عادل تدارک آن نماید اما اگر وزیر ظلم افتد زهی باشد که خواطر
خواب کند چنانچه امیر حسین وزیر بر داشت ظلم که مباحی چو میبایست و در اند
وزیر از ظلم خانه دولت امیر حسین مذکور خواب شد در او امر و نوایسپر استعدال
به عدالت سخن حکم کند و دیگر بر ازهر و نباشد که در حکم و گفتار باید بر رعیت
عازم باشد بغیر بر هر کار که رعیت بندد فرسخ آن نکند و تا تمام نرسند در آن
باز نماند جو این حکمت که گفتار جابر است که اگر از آن حکم فراموش باشد

خبا پنجه بپس مع فرسید که سطر نمحی غزونی حکم که سنی بر سر میدان غزین انداختند و از آن
همان سپاه دم بکشد هر چند لوفی وی رسد نه که آن ملک را از سر راه مردم بردارند
گفت حکم که ام از حکم خن بر من بکهم * امور سلطنت فرم صبت الاستقلال بدلیکری
که با جبهه دخی هر چه خواهد کرد که دنیا غدار است و عاشق بهار دانی دخی با نه که خن
بر امر سلطنت غالب که اند و منصرف مرتبه دولت که خبا پنجه و از راس سطر نمحی با و کهن
که او را خن که خن مقدر بر امر حکومت شدند پس باید که امور سلطنت را تقسیم کرد و دانند
قسمت حواله نمایند تا چشم همه طمع مرتبه سلطنت نشی * در امور سلطنت که از هر کس
بشنی آنچه پسندید آید در خزانه خیل نگاهداری تا وقتیکه لکهار بیو و لکهار بی * در امور
سپاه و عیبت بقول دخی هر کس عمل کند و هر کس از دوز را و هوام که در حق کسی آید
بشنی خواه ملک و خواه بدلیع رضا رضا نماید لیکن از عمر میان نام نماید تا حقیقت حال
بر روی هر کس * سطوت سلطنتش در دل سپاه و عیبت باید جوهر عیبت انداخت که
از یکس با بر سر کتف از امر او نباشد * آنچه کند نبات خن کند و آنچه گوید
و آن سخن خن را سخن داند چرا که پادشاه را بغیر از حکم خن حکم دیگر نباشد * در امور سلطنت
و اجاب هر حکم خن را لا شرکت داند و کسی را شرکت خن نماند * حال این سخن
خاص خن آگاه باشد هر شیار که بکشد که اگر چه اسب عیوب باشد و خن او خیر
باشد و از گفتار و کردار پادشاه بوزر و دام او خبر برند خبا پنجه اینم خن بر من بکهم



از اید محمد خیر خرمجا برشت امرا و وزیران این
 از امرا و سگت با شیان و یوز با شیان و اوان با شیان و سیر و سپاه را با نیر و سگت
 علفه سیر سبب انشراط اصالت و سپاه بکر سبب انشراط و سگت باشد و علفه هر را در
 از چهار سبب با چهار سبب معین باشد و علفه یوز با شیان و سگت علفه با شیان و سگت
 و سگت با شیان نیز در سگت از علفه در لکها نیز و امیر محمد که او ندان با شیان و سگت یوز با شیان
 و یوز با شیان سگت با شیان و سگت با شیان یوز با شیان امیر الامرا علفه سگت و امیر محمد
 چنانچه که در سگت امرا و تاجران و سگت و امیر محمد که علفه دیوان چکا دوازده سگت علفه
 باشد و علفه لب و لان و حلا و قلعان از هزار باره هزار مقرر دارند و علفه با شیان
 از سادات و علما و حکما و طببا و نجین و اخبار قصص و محدثین فرخنده سگت با شیان
 بحیر سیو غالی و وظیفه و علفه پیاکان و خدم و حشم از صد تا هزار معین دارند و امیر محمد
 که سگت با شیان در حضور امیر الامرا و دیوان چکا در حضور امیر الامرا و وزیران و سگت
 خواه بدهند و آنچه بر سر سگت برشت همان بر لیس علفه نوشته بدهند و آنچه بر سر سگت
 برشت همان بر لیس وصول مبلع نویسند
 امیر محمد که سگت له علفه
 پیاکان و قلعان و لب و لان را بر آورده نمایند و مبلع علفه سگت را در دیوانخانه
 آورده فرست نمایند و بدین سگت علفه سگت را که امیر محمد که سگت را بر لیس
 نمایند و وجه علفه سگت را از خزانه خواه بدهند و او ندان با شیان و یوز با شیان

نقد علفه



نقد علفه

نقد علفه

نقد علوم برات و چند و شک با شنبان را در میان ولایت بتول به چند و اما در
ولایت به چند و قسمت ولایت را بر پنج نژاد نمایند که جمیع حدود ولایت را در بر
نوشته کم و زیاده بنویسند و آن بر لغوی را بگویند و اگر آوده ای فرزند و میراث از اما
و شک با شنبان بر لغوی بر دارند اگر از علفه و سرزاده باشد دیگر بر با شنبان
و اما غم که اما و من با شنبان مال و جهات از رعیت چیز سرزاده و اما از حد
و علفه و سبیلان بها بگرد و چه مملکت را که بتول دهنه دو وزیر تعیین نمایند که
ولایت بتول و لغوی رعیت بد هر که خرابی کال ایشان راه نباید و به بتول باز
از وجه چیز بیکدیگر و نه و تا کند و آنچه از ملک بتول میسر شود و در مقابل جمع
دو وزیر دیگر میسر شود و بر شنبان قیمت نماید و بهر امر که بتول به چند بار ملک میسر
و بعد از سه سال بدید نماید اگر رعایا ضعیف باشند و ملک آبادان باشد کال میسر دارند
و اگر خرابی باشد ملک خالی باشد نمایند و اول بار ملک علفه ندهند و اما غم که از سر
مال و شنبان از رعیت بچیزند که خوب و شلاق و از سر رتب علفه فرزندان و قرابان
که فرزندان اولین که خود جدا بیکدیگر و یا علفه و شنبان باشند و الله اگر علفه و ولایت بیکدیگر فرزند
که عمر شیخ است و از علفه هزار و بار و ولایت استانبند و فرزند همین که شنبان سر است هزار
موا که بیکدیگر استانبند و فرزند هم چهارم را که میراث باشد و علفه هزار و علفه و ولایت
و قرابان هر خرد حالت و استعداده است از مرتبه امیر اول تا امیر هفتم به چند و وزیر و اول



بعد از استعدای از دست هزار تا هفت هزار سوار عوفه و ولایت بر چند دس برادر فرزند علی که هر یک در دست
 خنجر از دست خنجر بجا دارند و سیاست قرا با بی و فرزند آن و املا و دوز را امر می کند که هر یک از فرزند
 که در هر مرتبه سلطنت شوند در کشتن و بقی این جوارت کنند و بعضی را بر سر آنرا انحصار
 اما اب نرا مقید بدارند تا از دعوی خنجر باز آیند و پسران و فرزند آنرا و کان و قرا بمانان که
 حق لغت نمایند اب نرا در و پس سازند و امر که چهار مملکت اند اگر وقت کار خنجر
 از امارت و ابالت عزل نمایند می تب کنند که از کارش ن در ملک ف وظه هر خنجر
 تا بن این امر نمایند و اگر در امور ملک لا بیجا نمایند می تب کنند و اگر قصه سر از اب نرا در وقت
 آید که در سر نهند و دوز را که معتقد علیه مدله حاکم و همان سلطنت اند اگر در امور خنجر
 دوز و ال حاکم اراده که به شوند در کشتن اب نرا بقتل کنند و پسر و فرزند که گویند و در
 اب نرا هر یک چند اول راستی در است گویند مدعیان را بر کشت امتی آن نهند به حد
 و مقران و عذران بدارند که از در حسد و طمع امر در خنجر را صورت را بر سر بدارند
 فک هر ش را بصلع در است بر نند و بطنش را از حرام آیین بگردانند تا که رنج بدارند
 و بسیار باشند از لیسان و سفیدان که دشمنان حاکم است خنجر را تسلی نمایند و بار داده و دشمنان
 باز در حاکم را بکشند و خواه بسیار را بکشد و مکر خواب سازند و بعد از مکر در حاکم
 رخنه اندازند و به تیر حلقی را بر چهره نهند چنانکه ایبر صحنه با که از دوز را بر سر در
 و او را قطیع کنی میور و ایبر چاک که دو باز در حاکم نهند بر چهره نند و فرغ بخت را بجا آورند



در یافتن و سخاوت و در حق ایشان بمن گفتند با شکیه میراث شدند و هم چنین بر
منه چنان از روی حسد اتفاق کردند که این را که نمودند و من خبر به آنکه وزیران گفتند و آوردیم
و آنکه که عذر ایشان را نفی بکنان شد و بجز نداشت فائز ندیدیم و وزیران را که خوانند و از ملک
اگر در مالیت تغلب و تصرف نموده باشند و بکشیشان بکسر نمایند و از و اعتبار نمید
و اعتبار که در حق ایشان اعتبار نکنند تا آنکه غلط بر سطحت لازم نیاید و گویا از این سخن
و تقریر ایشان را و بدقت آن و معنی آن و هر ساری و معنی آن و هم بکنان در حق وزیران
که این طبقه را دشمن بسیار باشد اعتبار آنکه عالمیان همه دنیا طلبند اگر عیبت ایشان
خیانت کرده باشد و اگر نکند که به تنبیر و سر بر بندن چنانچه جنایت خانی وزیران
که چندین هزار سوار در دست ابواب تقریر بر در نوشته بود و وزیران را و نظر و
در آوردند و بر اخی طبع ساخت که نو وزیر شدند و ایشان را نیز و بفرستادند
از سر کار و تصرف نموده بشیر بسیار است فطره بود و کم عیبت وزیر خود نموده به
چنان آنچه داشت و داشت بر طبق اخلص گذاشته و بکشیشان و عیبت
خدا را که هر ایش و سپاه و زره اگر از حد خود تجاوز کند و ظلم پیشه سازد و
مظالم دهند تا دلها خنجر از در کبک و کله نتران و کد فزایان اگر بر عیبت برین خط
که باشند فر خود است طاعت جریه بکنند حاکم و داروغه اگر عیبت از احزاب کشیده
ایشان را هم خراب سازند و انعقد از خار که کرده باشد جزا بدین و امر حکم بکند

از ثبوت کن و چون کن هرگاه دان را نقد بکشد سبب لغو نمید و باقی امور در احوال از بعد بدان
و کور کنان و زن که کن و شراب خوردن موافق شرع آید پس شش نمید و در دیوان در نظر است که صلوات
و قاضی احداث آید که نمید و آنچه امور بر سر هر سبب موافق شرع حکم نماید و آنچه امور بر سر سبب باشد قاضی

احداث لغو نمید
امر موقوف که چهار صفت در وزیر اختیار نمید
اصالت و نجابت و عقل و کجاست هر که با این چهار صفت موصوف باشد و بر این چهار صفت
و عنان امور مملکت و سپاه و مال و منال و غیره بسیارند الهه او را بچهار صفت اختیار کنند و عباد
و اقدار را که امر الوز را کسی تواند فهمد که رفق و خلق معا مملکت امور یک و مال را که هر یک صورت
از جایی که باید گرفت بگیرد و بجا نیاید باید بداند هر دو را امر و نوا هر امری است و حاصل از این روش
باشد منافق و در انداز و بر انداز نباشد و نام هر کس از سپاه و رعیت به نیکی بود ناقص الوز را و در
باشد که معاشرت نماید از راه شرارت فخر دهد و از این جهت باید که مصلحت از این جهت هر چه در وزیر یک

به گوید و بیشتر نام مردم را بد بر زبان او انداخته و کینه داران را در وزارت
نباید و این چهار صفت در مملکت و سلطه و نظام المملکت و وزیر هر یکی را از وزارت معزول است
و سفید پای و در مملکت که بزرگواران و شرارت و نفسی و بی همت و در بر بزرگواران و مملکت
عباسی گرفت عظمی که از صفی حد و کینه موصوف بود و بر سر سخت و بود و کینه که
از خلیفه در دل داشت پس آن منافقان او را فریب داند و بعد کوفت را ترغیب نمید و بر سر
خلیفه آید تا رسید به جبهه آنچه رسید پس وزیر بر خستید باید که که امید و کینه و مملکت

دینار



وزیر کار باشد که حسب خطا کند و بد حسب دانا کند و وزیر دانا و وزیر سر باشد که بدست وزیر کار
 نه بسیار درشت باشد نه بسیار نرم اگر نه بسیار بسیار کار برد و دنیا طلبان و طماعان و بیزاران
 و طمع کنند و اگر در شتر لکهار به ویر به بنیاد زند پس وزیر دانا و وزیر سر باشد که بجز و شتر لکهار
 سلطنت را نظام و انضام و چند و در سر امور است بر داری و شتر لکهار به انضام و سر
 مصالح کارخانه سلطنت شمارند و شتر لکهار به انضام و شتر لکهار به انضام و شتر لکهار به انضام
 و این هر سه وجه وزیر دانا و صلح و انجام هر چه وزیر کار دانا و وزیر سر باشد که
 ملک و در نهایت رعیت و محبت سپاه تو نیز خوانند و در نظر داشته باشد و وزیر لکهار به در ملک
 و رعیت بر قیوم آید آینه دار نمودار کرد داند و امور یک به دولت نفع رسد و در تقویت آن کوشش
 و امور یک به سلطنت ضرر رسد و در دفع این مایه و جان سر سبز باشد و مهارت سپاه را بر داری
 خبر و صلح خصم و وزیر لکهار به خبر و وزیر سر باشد که احوال خبرش را احوال شتر لکهار به
 بمعرفه رسید که احوال وزیر نظام الملک مغلوب احوال خصم است و شتر لکهار به
 که از رجال الله بفرستند همین عیال که در دولت سلطنت است از تو بهادر است که به بندها که خدا
 نفع میرساند از بواسطه تو که از بنده و منفعت رسید که به بنده عیال که وزیر دانا و وزیر سر
 چون بعضی مخلوق خدا میرسد روز یکبار از دست ترک قدرت که عیال که از انعام و منفعت میرسد که شتر
 بر دانا و این دو مملکت شتر لکهار به و در عیال که اختیار نمیکند که تو را همین ابد که بندها که خدا را سبک
 جمع احوال و احوال خصم تو باشند و چنین مستندیم که چون از حضرت خبر رسید عیال که به

سوال گوید که اگر شایسته نبوت نباشد چه بگویم کار استخفاف میگوید فرموده که گفت
 سلاطین خیار میگویم تا آنکه خلق خدا نماند و بدین جهت بود که من سببه را می ایستاد
 خواص را قبول کنم تا آنکه گویند و کان خدا گویم و از بدو کاری خلق خدا بود که اگر
 برابر به سلطنت رسانند روزی که بند میر شمشیر علی را سر سنان و با علی را
 که داری نماید او را غر زارند و بر نفسش بفرایند و او را صاحب سیف و قلم خطاب
 دهند وزیر باشند و خردمند و زیری باشد که برای دین و لشکر را متصرف سازد
 و لشکر را با نیکوکاری شوق کوهانه و از خراج خشم را بخورارداند و حسب خود را بکار
 باشد و بر کعبه صاحب سلطنت را بشیر را بکشد و دیگر خیر و بد را بکشد و آن که گویند
 و هر چند دستبر که ره کشت بشیر بخشد چنانچه وقتی که عاصی قریب از مراد رسند و دست در خانه
 بر از لیکت مقید ساخت حربه الدین که در از سر بی از ترند و بیارند و بیارند و بیارند و بیارند
 بکار کعبه حشم و بر از سر بر سرید و مرا قوت دهد تا بیازد و شایسته و نور و در دایره و در
 از میان نظام جهانان بر آید و چنانچه نظام الملک ملک است و از از قید قصر نکات و دهان
 وزیر بر این مرتبت است دانند و او را عزیز دارند و از کفشار و کمر دارش بجا نماند که آنچه کند
 از در عفتش باشد پادشاه و لکن ظلم باشد و وزیرش عادل تبارک ظلم پادشاه باشد و اگر
 باشد زهی باشد که سلسله اندام یاب
 که سبب و رسیده و می گویند که
 الی غیره از امارت برهم و اینها قوس لغز که با جهالت و نهایت و شجاعت و حسن و غر و غر







Handwritten signature in Arabic script, likely belonging to a member of the family mentioned in the text.

مکتبہ اسلامیہ

Handwritten text in Persian script, likely a signature or a note, written on aged paper. The text is partially obscured by a large, dark, diagonal stroke.

Handwritten text in Urdu script, likely a letter or document, with a large circular stamp or seal on the left side. The text is partially obscured by the stamp and includes words like "دعا" (Dua) and "در" (Dar).

